بسمه تعالی شأنه العزیز

چون در این عهد همایون و روزگار میمون که انواع و اقسام
کمالات و هنر رواجی تازه و فری بی اندازه حاصل است
هرگونه علمی و تاریخی که از خارجه بدست آمده ترجمه و منتشر میشود
از جمله تاریخ سیاحت تبت است که از عجائب عالم و نوادر
ایام است ترجمه شده برشته تحریر در آمده و من الله التوفیق و
من البدو الی الختم و علیه التکلان سیاحت نامه ساوج لندر که
اول سیاح مملکت

مملکت تبت است از لسان انگلیسی بکسوت پارسی در آمده است

## فصل اول ترجمه

وقتیکه مصمم شدم بسیاحت تبت بروم عزم کردم از میان ترکستان روس
و بخارا و ترکستان چین رفته از آنجا داخل مملکت تبت بشوم دولت روس
بمن اجازت داده بود اسلحه و قورخانه و اسباب عکاسی و سایر لوازم مسافرت
خود را بدون ادای گمرک از خاک روسیه عبور بدهم گذشته از سفیر مقیم
سنت پطرزبورغ اجازت حاصل کرده بود که من با راه آهن از میان
خاک ترکستان تا سمرقند بروم کمال تشکر را از سفیر روس مقیم لندن دارم
که کمال همراهی با من کردند و مرا از زحمت مسافرت از میان خاک هندوستان
خلاص کردند همراه خود کتابچه هدایت و آلات مهندسی و یک تذکره انگلیسی
و یک تذکره چینی داشتم بتوسط یک جهاز روسی اسلحه و قورخانه خود را از پیش بروسیه
فرستادم چند روز قبل از آنکه از لندن حرکت کنم شنیدم جهاز مزبور قبل از رسیدن
به بندر از کار افتاد و حتی یکبار آنها هم به بندر نرسید چون از این باب مرا
یاس دست داد از آن راه فسخ عزیمت کردم مصمم شدم از جبال هیمالایا داخل

تبت بشوم لهذا در نوزدهم مارچ بکشتی نشسته سه هفته بعد وارد بمبئی
شدم اول دفعه بود که هند را دیدم هوا بنهایت گرم بود و علامت طاعون
در همه جا مشاهده میشد جمعیت کوچه و برزن کم شده مهمان خانه ها بواسطه عدم ملازمین
که از ترس طاعون فرار کرده بودند بد و کثیف بود باتفاق یک نفر از زردشتیان
گردش کردم در هر خانه که از این مرض آدم تلف شده بود بعد مرحومین با خط قرمز
دایره کشیده بودند در هر خانه ده بیست علامت بود در یک خانه چهل و نه علامت
دیده شد روز بعد از ورود به بمبئی با راه آهن رفتم به بارلی از انجا رفتم به
کاتگدام که منتهای راه آهن بود و چهار روز طول کشید از انجا گاهی با دو چرخه
قدری سواره رفتم به نی نی تال که محلی است کوهستانی در همالای اسفل و ییلاق
حکومت ایالات شمال غربی و اود از انجا بنایب الحکومه رقعه نوشته او را از
مسافرت خود به تبت اطلاع دادم و شخصا رفتم نزد وکیل الدوله انگلیس و از مسافرت
خود به تبت او را مطلع کردم هیچیک از این آقایان مانعی برای مسافرت من
نیاوردند

## فصل دوم

میدانستم که از نی نی تال که شش هزار و
چهار صد و هفت فوت بالای دریاست تمام بارهای من باید بدوش حمالان
حمل بشود و بایستی انها را کوله کوله کرد وزن هر یک بیش از پنجاه پوند نباشد لهذا

چند صندوق

چند صندوق درست کردم که رطوبت و آب بانها نتواند نفوذ کند
و اسبابهای لازمه را از قبیل فشنگ و کارد و اقسام تله ها برای بعضی
حیوانات و بطریهای سیاه بوردار از برای کشتن و ضبط کردن حشرات
و آلات و ادوات عکاسی و بعضی قوطیهای خوراک در صندوقها مرتب
و منظم جا دادم و یک چادر خیلی سبکی فراهم آورده راه افتادم روز اول
سی میل راه طی کردم رفتم به المورا پنج هزار و پانصد و ده فوت ارتفاع
و آخرین محل ییلاقی است مترصد بودم انجا یکنفر فرنگی یا هندو انگلیسی پیدا
میشود که یکی از اهل کوهستان انجا را برای همراهی من بسپارد لهذا لفتنانت
کلنل سرکرده فوج افتی کورکا که مقیم انجا بود اظهار کردم یکنفر از کورکاها را
همراه من بفرستد با وجودیکه تعرفه نامه های خود را با دستور العملها
از لندن داشتم باو نشان دادم مانع مسافرت من گردید ولی اگر
تا مدتی کم با کارگذاران بالاتر مراسله و مکاتبه میکردم مقصود خود را
بعمل میاوردم اما اینحال مسافرت مرا تعویق میانداخت لهذا اول
بدریا زدم که هرچه میخواهد بشود مصمم شدم بدون همراهی کورکاها بروم
اتفاقا بخت مساعدت کرده با یکنفر مستر لارکین [illegible]

افتاد این شخص در کمال احترام با من همراهی کرده از وضع راه ها و پرت
مسافرت این نقاط مرا مطلع گردانید سال پیش تا حد و دبت رفته بود و
از سایر هند انگلیس بهتر اطلاع داشت چون از طایفه گورکا نوکری پیدا نکردم
گفتم از هر طبقه دیگر که باشد مواجب و انعام خوب میدهم بشرطی که صحیح المزاج
و کارکن و متدین باشد و بتواند در تمام زمان مسافرت متحمل مشاق و زحمات
بشود چند نوکر که اغلبشان تکارچی بودند پیدا شد همه صاحب تصدیق نامه از
فلان سردار و فلان سرکرده ولی تماما مساعده بی اندازه می خواستند که برای
کسانشان گذارده همراه من بیایند و من نمی توانستم متحمل مخارج جمعی بشوم
تا اینکه روزی تنها منزل نشسته بودم شخصی با هیکل عجیب وارد شد سلام کرد
و گفت نوکر میشوم از او پرسیدم تصدیق نامه داری گفت خیر گفتم تو را نوکر
خواهم کرد از وضع قیافه او معلوم شد باید طبع مخصوصی داشته باشد
عمامه سفیدی بر سر داشت و یک پیراهن بلند پشمی زیر جلیقه مخملی در بر کفش بپا داشت
یک تخته چوب در دست راست داشت که هر وقت داخل و خارج اطاق
میشدم با آن سلام میداد دیگر روز خواستم او را امتحان کنم گفتم کفش پاک کن
با و دادم گفتم خوب پاک بکن صبح از خانه بیرون رفتم غروب برگشتم دیدم

هنوز

هنوز مشغول پاک کردن کفشها و با ماهوت پاک لباس مرا بجای ماهوت
ماهو پاک کن کفش بکار برده فریاد کردم ای مرد که احمق با سه چهار کلمه هندوستانی
که بلد بودم او را توبیخ کردم و ماهوت پاک لباس را از دستش گرفتم معین بعد
او هیچ خدمتی بلد نبود و سر بطری سیفون را هم نمیتوانست باز کند هر وقت
باز میکرد بتمام صورت آدم ترشح میکرد روزی قسمی در بطری را باز کرد که
چوبش بصورتم خورد و صدمه رساند لهذا او را الکنک زده بیرون کردم
بعد عریضه نوشت که من احمقم ولی خیلی زحمت کش و کارکن لهذا او را بخشیدم
و باز نگاهش داشتم روزی با مستر لارکین ملاقاتم شد معلوم شد این نوکر
پولیس زرنگی بوده و چندین دزد دستگیر کرده عوض انعام اخراجش کردند
بمن گفت او را تا بوت همراه ببرم اتفاقا او از تمام بهتر درآمد در شمی و بیماری
خیلی با من همراهی که

## فصل سیم

وضع مملکت از اینجا تا بوت
معروف و مشهور است لهذا آغاز مسافرت خود را چندان لزومی ندارد شرح
بنگارم روز نهم تمام بار و بنه را با اتفاق ۲ نفر فراش روانه سرحد کرده روز
بعد خودم روانه شدم دو روز بعد رسیدیم به شور راه همه جا خوب بود
از میان جنگلستان گذشتیم که مملو بود از اشجار سرو و کاج و تک تک ازگیل

تلال شجر زیاد دیده میشد ولی بواسطه شیب و فراز راه خیلی خستگی روی داد
از ارتفاع پنجهزار و پنصد و ده فوت میرفتیم تا ارتفاع هشتهزار چهارصد و هشتاد
پنج فوت و از عمق دو هزار و چهارصد و هشتاد پنج فوت میرفتیم تا شش هزار و بیست
باز پائین می آمدیم بعمق دو هزار و پنصد فوت حرارت هوا مانع این بود که
بتوانم بطور معمول طی مسافرت کنم و تا مغرب نتوانستم بمنزل برسم وقتیکه
هوا تاریک شد شعله اتش یکبار در میان جنگل انجا و انجا دیده میشد معلوم شد
اهل انجا علفها و گیاه های خشک را آتش میزنند از این بابت خیلی صدمه باشجار
نازنین جنگل میرسید قلعه قدیمی طایفه کورکاها که موسوم است لودون
روی تلی بنا شده و انجا نیز یک مریضخانه و یک مدرسه و یک خانه متعلق بکشیشان
دیده شد آب فراوان و آبها و منظرگاههای دلکش زیاد دارد و در راه رسیدیم
به شادگور اشش هزار و سیصد و پنجاه فوت ارتفاع دارد و انجا یک مقبره کوچکی
بود خود را داخل کرده دیدم دو نفر پیرزن پوست کلفت چشمهای عمیق و گیسهای بلند
بلند کثیفی داشتند ناخنهای دست و پاشان بنهایت بلند لباسی خیلی مندرس در بر
مشغول روشن کردن چراغ بودند که روی بعضی سنگهای مخصوصی گذاشته بودند
در میان شمعدانها بعضی سنگهای عجیب الشکل دیده شد سقف این مقبره بقدری

کوتاه

کوتاه بود که زنها با چهار دست و پا حرکت میکردند چون نظرشان بمن افتاد دست
تکدی دراز کردند یک سکه نقره بآنها دادم زیر سنگی پنهان کردند بعد روز من
نوعی نگاه کردند که باید بیرون بروی از انجا بیرون آمده راه افتادم در بین راه
جاده سه شعبه شده و از راه وسطی رفتم در بین راه گرد و خاک و طوفان و رعد و
برق شدیدی شد هنگام شب رسیدم به اسکت انجا نه کاروانسرائی بود
و نه زاغه بدتر از همه هیچیک از همراهان من هنوز نرسیده بودند کدخدای قصبه
در مکتب خانه اش مرا جای داد که از چوبهای مختلف الشکل ساخته شده بود و سقفش
از علف خشک بود از تمام جهات نسیم میوزید من خود را در لحاف پیچیده در گوشه
خزیدم و از سوراخهای منزل ثوابت سیاری که در آسمان میدرخشیدند تماشا
میکردم وقتیکه افتاب سر از افق شرق بیرون اورد اهل قصبه کم کم
پشت منزل من جمع شده بحیرت زیاد می نگریستند وقتی که من با صابون بدن
خود را شسته و لباس پوشیدم به نشاط انها بیشتر افزوده شد وقتی راه افتادم
بروم قصبه را گردش کنم صدای پای جمع کثیری امد که عقب من میآمدند جمعیت
تمام بمن می نگریستند قصبه اسکت مشتمل عمارت زغمائی است
ه در اکثر مرکز ایالات یافت میشود روی قله کوه واقع شده عمارت راجی واد

مشرف بجایی است که از اطراف احاطه کرده خود قصبه دارای جمعیت
خانوار متفرق است که در شیب کوه بنا شده یک مکتب خانه یک پیشخانه و چند دکان
مسلمانها دارد برادرزاده کدخدا اظهار داشت که اهل این قصبه مردمان شجاع
خوش فطرتی هستند هرگز در مقام مزاحمت کدخدا بر نمی آیند و از طرفی هم آنکه خدا
اظهار داشت که نسبت بانها مثل پدر مهربان رفتار میکند اهل قصبه هنگام محبت
و مشقت و ناخوشی بکدخدا پناه میبرند و واقعاً مثل پدر نسبت بانها سلوک میکند
هرچه عاید کدخدا میشود صرف رعایا و غربائی که وارد میشوند میکند ثروتی ندارد
بسیاری از مسافرین بلباس فقر برای زیارت دریاچه مقدس مانساروَدا که در
تبت است از اینجا عبور و مرور میکنند و کدخدا متحمل مخارج انها میشود کدخدا
موسوم است به پشکارپال و از نژاد سلسله آفتاب است اجداد او در
ابُود منزل داشته از انجا کوچ کرده باین محال تلالا آمده عمارت بنا کردند
و ساکن شدند کدخدا سالی هزار و هشتصد روپیه بحکومت سند مالیات میدهد
و در اوایل سلطنت گورکاها هیچ نمیداد گورکاها گاهی طلبیده پیشکشی برای سلطان
نپال میفرستاد که هم خاک او بودند و با او زیاد مربوط بودند فی الحقیقه سلطانی
بود مستقل وقتیکه بر مسند می نشیند رعایا سلام مخصوص برسم خودشان می نمایند

یعنی

یعنی دستشان را با پیشانی برده دست چپ را ستون دست راست می کنند
و هنگام دربار اقوام و دوستان و ملتزمین بترتیب پهلوی رئیس می نشینند زنها
اجازت دخول ندارند بهر رسم حجاب در انجا نیست ولی بقانون شرقیین رفتار
میشوند

## فصل چهارم

چون هشت روز متصل مسافت علی التوالی طی
کردیم پاهای اجزای من مجروح شد پس از یکروز استراحت رفتیم بکنام
مردمان وحشی که در جنگل زندگی می کنند بزبان تبتی انها را اُت می نامند
انها در جنگلهائی که چندین میل از ابادی دور است زندگی می کنند برای رفتن به
کنام آنها بایستی از راه بسیار شیبی پائین رفت که پر است از گیاهای خشک
لغزنده و خارهای کاج و بایستی پا برهنه رفت حتی با وجود برهنگی پاها نمی توانستیم
خود را سرپا نگاه داریم یک نفر فراش و یکنفر از اهل سکت همراه من بودند
بسرعت الجاء پائین رفته رسیدیم بجاده باریکی از انجا رفته رسیدیم بیک
آدمی که پشت اشجار خود را پنهان کرده بود مخلوق سبع الشکلی بود برهنه موهای
ژولیده و ریش و سبیل کمی داشت بحالت ظن و اضطراری بما می نگریست ابداً
مایل نبود راه کنام طایفه خود را بما نشان بدهد این بود که بهادی ها میگفتند تا
کنون هیچ آدم سفید پوستی خانه ما را ندیده و اگر ببیند تمام ما هلاک خواهیم شد

گذشته از آن اجنه جبال مانع رفتن شما خواهند شد نه مانع ما و شما صدمه خواهید
زیرا که اجنه پاسبان ما نمیگذارند احدی منزل و ماوای ما را ببیند بعد من
یکروپیه باو دادم پشت و روی از انگاه کرد و وزن کرد و زمزمه کرد که بپائید اما
پشیمان میشوید زیرا که بمصائب بسیار و نوائب بی شمار مبتلا خواهید شد نوعی این
کلمات را تقریر میکرد که تا مدتها در مغز من اثر کرده بود ولا بهر حال بهر نوعی که بود بعقب
ان روان شدم از سنگهای عظیم الجثه مثل بوزینه به سرعت تمام بالا میرفت
راه اسانی نبود زیرا که متصل از تپه به تلی می جستیم و از روی تنه اشجاری که افتاده
می گذشتیم حال راه مبدل شد بامتداد یک غار بسیار سراشیب با وجود شدت
گرما و عطش سینه تا رسیدیم بیک نقطه مرتفعی که غاری از گل ساخته بودند روی
یک فلات نیم دایره و اطراف ان را تپه های درخت نصب کرده بودند و ده از
نفر ادم برهنه در غار مزبور سکنا داشته بعضی با سر پاشنه نشسته و برخی دراز
کشیده بودند یکی از انها چپقی شبیه چپق هندی برگ خشک در آن گذاشته
میکشید بمحض دیدن ما از جای خود جستند دو نفر از معمرین آنها ایستاده متغیرانه
نگاه کردند که من نزدیکتر روم ولی من خود را داخل کردم تماما عصبانی شده بودند
پیرمردی از میان انها فریاد براورد که تاکنون احدی جز طایفه خودمان اینجا نیامده

عقرب

عقرب هلاک خواهید شد زیرا که دریای غضب الهی را بجوش آورده اید بعد با کمال تغیر
دستهای خود را بهم زده باد در پی انداخته دیگران از خواب ایستاده یکی از انها که جوانتر
آرام تر از دیگران بود بانها فهماند که ما برای اذیت و آزار آنها نرفته ایم من اشاره
کردم شد او سر پاشنه بنشینیم بدیگران نمود که نترسید وقتی که رفع خوف همه شد
تماما نشسته من از جیب سکه نقره بیرون آورده بهر کدام یکی دادم با شتابی
یکی از انها که ~~از انها~~ که از دیگران جدا شده هنوز به تغیر خود باقی بود ولی دیگران
بالنسبه آرام بودند اما غمگین و افسرده با کمال زحمت و اشکال انها را بخنده در
آوردم اما آن یکی روی خود را برگردانده سر بزانوی غم نهاده غرق فکر و خیال
گردید باین یکی دو سکه دادم بعد خواستم عکس انها را بالاجماع یا فرداً فرداً بردارم
بمحض اینکه من شیشه را میگذاشتم و انها چشمشان بدوربین عکاسی می افتاد می
جستند یکی از انها با اسباب عکاسی اشاره کرد و بمن گفت که خدا تو را محض اینکار
خشم خواهد کرد مگر انکه یکخفره بزرگ بما بدهی با آنها توسط هادی راه گفتم
اگر مرا بمنزلشان ببرند بهر یک سکه خواهم داد راضی شدند ما راه افتادیم
راهی که بمنزل آنها میرفت خیلی منحدر بود در حقیقت راه بوزینگان بود نه انسان
بعضی از زنان با اطفال در راه دیده شدند همه دست بیکدیگر را گرفته بجانب

یکدیکر از این راه منحدر پرخطر پائین برویم دو سه دفعه من و انها زمین خوردیم و سایرین کشیده شدند چنان فریاد و غوغائی از آنها که تا چند میل مسافت رفت بالاخره رسیدیم بخانه های انها که قصبه بود مرکب از چندین کمه و یک رده خانه خانه ها و دیوار و سقف مرکب بود از شاخه و تنه و برگ اشجار و اغلب آنها بزرگتر از ده فوت نبود اثاث البیتی نداشتند مگر بعضی ظروف خیلی قدیمی کاسه های چوبی مدور داشتند که با نوک سنگ تیز تراشیده بودند و بعضیها مال هند بود که با آلات آهنی تراشیده بودند اسباب زرع انها مرکب بود از پنجه های قدیمی و چکشهای چوبی و چوب خرمن کوبی و کیسه برای حفظ اذوقه بهترین اغذیه آنها در قدیم الایام ماهی رودخانه و کوشت حیوانات وحشی و ریشه بعضی اشجار ولی حالا حیوانات هم میخورند چون سایر وحشیان خیلی مایل بمسکرات شد و اخلاق و منازل ایشان چیزی نبود که قابل تحریر باشد و تعفنی که از منازل انان بشامه میرسید بسته بفهم مطالعه کنندکان است که بچه اندازه بود داخل یکی از خانه های آنها شده دیدم جمعی زن و مرد دور آتش حلقه زده اند زنان دست بند نقره و کردن بند بلور داشتند و مردان کوشواره های نخی لباس مردان منحصر به تکه پلاس بود در ستر عورت انها را میکرد و زنان لباس خفیف سفیدی داشتند که در انکلت

استماع

استماع کرده بودند از چهره انها چنین معلوم میشود که اصلا از اهالی مغولستان بوده اند و با تبتیان ازدواج کرده مشترک شده اند بر حسب قامت انسانی انها زیاد کوتاه اند زنها بسیار کوچکی دارند ولی بالنسبه با هوش استخوان کونه هاشان برجسته و بینی های بلند مسطح دارند رخنهای مدور ولی لبهای نازک بهم چسبیده و فک اسفلشان کوتاه و باریک است و فک اعلای اندازه بزرگ و عظیم کوشهای فراخ بزرگ بد ترکیب دارند ظاهرا از مسافات بعیده می توانند استماع اصوات بکنند سر مردان کوچکتر از سر زنان است پیشانیهاشان بلندتر و پهن تر است فک اسفل بنهایت کوچک و لب بالا باندازه قطور و بزرگ است ایشان از یک طایفه صحیح نشده اند در میان خلقت این جماعت بقدری کم اختلاف است که نمیتوان فهمید اصلا از چه طایفه هستند موهای خیلی سیاه دارند که چندان بلند نشده بذاته نرم است ولی از کثرت کثافت خشن بنظر میآید در بدن مو ندارند مگر زیر بغل سبیل و ریش آنها قابل تذکر نیست موی سر طرفین سر روی کوش آویخته و زنان موهاشان را با انکشت شانه کرده پشت سر کره میزنند بسیکه جسمانی آنها چست و چالاک است و چندان چربی و کوشت ندارند تا یک اندازه نرم و ملین است ولی محکم اعضای متناسب دارند رنگ جلد بدنشان شبیه

مفرق است انگشتهای پا را گویا مثل انگشتهای دست استعمال کنند ناخنهای
مسطح و شست رضخیمی دارند این طایفه اگر لباس دارند یا غذا اشان از تغیر داده اند
از اهتمام حاکم آسکت است که زیاد از رعایای خود توجه میکند تمام اسباب
زندگی آنهارا فراهم میآورد و بندرت از این طایفه آسکت را دیده اند زیرا
هر طبع منزوی دارند بهمان مسکن اصلی که جنگل چیپولا باشد قانعند زیراکه انجارا
ملک و مال خودشان میدانند شغل آنها منحصر بماهی گیری و صید است میگویند
خیلی مایل گوشت بوزینه میمالائی هستند ولی باعتقاد من هرچه گیر آنها بیاید بخورند
زنان از اجانب فراری و مستورند خیلی با عصمت و عفت و عده زنان خیلی
کم است میگویند اطفالشان را در سن طفولیت زیاد تلف میشوند پس از مردن اشخاص
تا چند روز آب و نان خیرات میدهند نتوانستم بفهمم ترتیب ازدواج آنها به
چگونه است گویا همینقدر که هر نفر زن و مرد یکدیگر را خواستند بطور زن و شوهری
رفتار نمایند خیلی متمسک اند و از اجنه جبال و آفتاب و ماه و آتش و آب
و باد وحشت دارند معلوم نیست وضع پرستش آنها است یا چیست ولی
هیچ علامت نماز و پرستش و قربانی در میان آنها نبود اینطایفه مدعی اند
هر ما از نژاد سلاطین هستیم اطاعت احدی را نمی کنند نه سلام بکسی میکنند و نه تواضع

میگویند

میگویند دیگران باید بما سلام کنند زیراکه خون ما خون سلاطین است
هرچند پس خودمان قرنها است در جنگل عزلت گزیده ایم ولی از اولادی شاه
سلاطین بیرون نرفته ایم چون قدری در میان ایشان توقف کردم بنظر آمد
آنهارا خوش نمی آید و خائفند بعد بخیال مراجعت افتادم همان شخص
هر از بد والله خشم شعیر بود رو بمن کرده گفت معبود من شما خشم زیاد کرده مبتلای
مصیبت چند خواهید شد دیگری گفت بلی هر کس از طایفه ما نباشد و با من بقاط
بیاید صدمه زیاد خواهد دید خلاصه از انجا برگشتم و آنها ابدا اخذ احافظی نکردند
یقین کردند اجل من رسیده عنقریب هلاک خواهم شد

## فصل پنجم

از گردش برگشته بطرف آسکت میرفتم شخصی بلند قامت نحیفی دیدم
در سایه سنگی نشسته از رفیقم پرسیدم این کیست گفت فقیر است و از زیارت
دریاچه مانساروار برگشته هنگام تابستان بسیاری از این زوار از انجا
عبور و مرور میکنند از وضع او مرا زیاد تعجب دست داد قامتی داشت بار لاغر
شش فوت و بدن لاغری اندامش را خاکستر مالیده بود و رنگ پوست بدنش
بور شده بود و گیسوهای بلندش را بشکل عمامه لوله کرده بر سرش پیچیده بود موهای ریشش
سفید شده و ولی ریشش را رنگ قرمز کرده بود چشمهایش عمیق بود پیشانی و گونه هایش

دارنگ سفید غلیظی بالیده بود لباسش خیلی مختصر و زنجیری که علامت فقر بود
در کمر داشت و یک تسبیح ببازو پیچیده بود و یک تسبیح چوبی بکمر بسته و یک گردن بند
از موی بافته بگردن داشت روزهای خود را بغلطیدن در خاکستر بسر میبرد و خود را
از تمام لذات دنیوی محروم کرده بامید اینکه بدرجه تقدیس برسد

عقاید غریبی اهل کوهستان اینجا در باره اجنه دارند و آنها را در این اعتقاد تماما
و یقین حاصل است از رفیق خود پرسیدم آیا در این جبال اجنه هست و
مردم باور می کنند جواب داد البته چند نفری از آنها هستند و ما معلوم نشده
در قصد کسی را کرده باشند من گفتم پس آنها به بدی انسان نیستند گفت خیلی بد
زیرا که گلوی مردم را هنگام خواب با چنگالهای چون آهن میگیرند و روی سینه
آنها می نشینند گفتم این از بابت سوء هضم نیست گفت خیر اجنه جبال ارواح
اشخاصی هستند که باسمان نرفته اند شبها گله گله در جنگل یافت می شوند مردم
از آنها زیاد میترسند منزل آنها در قلل و شکافهای جبال است متشکل
باشکال گربه و موش و سایر حیوانات می شوند و مکرر باشکال مختلفه در سایه
اینان جاها میروند که انسان نمی تواند آنجا برود ولی اغلب از منازل
خود بیرون رفته بجستجوی انسان در می آیند و کسیکه جنی میشود چون دیوانگان

فریاد

فریاد و واویلا میزنند و سخنان بیهوده میگوید بعضی اشخاصی هستند که دعا
و آنها را اخلاص میکنند علفی هست موسوم به نجاع خاصیت آن دور کردن
اجنه است از آدم جنی و بهترین معالجه برای آدم جنی که بهانه بکند که میخواهند
او را با آهن که آتش زنند آنوقت اجنه ترسیده او را رها می کنند پرسیدم
آیا اجنه هیچ تکلم می کنند گفت زیاد حرف نمی زنند ولی اغلب بتوسط اشخاص
جنی تکلم می کنند و حکایات خیلی عجیب از اجنه تعریف میکنند یکی از غرایب
آن است هر کسی از آنها بترسد جنی می شود پرسیدم آیا مردمان کوهی برای
دارند خود را در مقابل این اجنه حفظ کنند گفت آتش فقط اسباب حفظ
و حراست است هر کسی نزدیک آتش بخوابد محفوظ است و تا وقتیکه آتش
مشتعل است اجنه نمی توانند نزدیک شوند پرسیدم کسیکه آنها را دیده
باشد می شناسید گفت بلی شخصی موسوم جگاشب الجا از جنگل عبور میکرد
او را صدا زدند از روی ترس ایستاد و خود ساکت شد بالاخره ترسان
و لرزان جواب داد فوراً جمعی از اجنه رسیده با او از در منازعه در آمدند
جگ فرار کرد و آنها ناپدید شدند اجنه بعابرین سنگ میپرانند پرسیدم
تو خودت جن دیده ای گفت یکدفعه شبی از راه سراشیبی بعمارت برمی گشتم

چهره زنها را دیدم شب مهتاب بود صورتش سیاه و غیر از چهره انسان بود
از دیدار او خون در بدن من سرد شد چوبی بطرف او انداختم چوب هوا را شکافته
بهیچ چیز نخورد و فورا آن جن ناپدید گردید بعد گفتم هرچه بخواهی بتو میدهم اگر کسی
از اجنه را بمن نشان بدهی که صورتش را بکشم گفت شما نمی توانید هر وقت که بخواهید
آنها را ببینید انها ارواح مفسدند و باید از انها اجتناب کرد هیچ کاری
نمیکنند جز آنکه صدمه برسانند آتسکت را که چهار هزار و ششصد فوت
ارتفاع داشت وداع کرده از میان جنگل انبوهی که در امتداد دره کرمی لو گذشتیم
رودخانه سریعی مخالف خط مسافرت ما جاری بود که حد فیمابین نپال و کوماأن
بود خانه های دهاتی و کمه های چند در طرف نپال دیده میشد و این طرف خانه ها
با سقف ییلاق شگا ها بود که هنگام حرارت هوا آنجا کوچ که گله های خود را میچرانند
چون به کوتیار رسیدم قاصدی برای من خبر آورد که خدای آتسکت
محض ادای قربانه برای بعضی معبودین آنجا آمده است و بعد از ظهر بدیدن شما
میاید من رفتم میان رود بدن شو ها بکنم چون آب زیاد شده بود پایم در رفته
آب مرا بسی چهل ذرعی نهر برد زانو و پایم مجروح شد خلاصه بیرون آمده دیدم
از جانب رئیس قصبه قدری شیر و سوز و خیارهای درشت برای من تعارف

آورده

آورده این کوهستانیها خیلی بهتر از هنود صحرانشین بنظر آمدند لاغر اندام بودند ولی
مستحکم هم صاحب طبع خوش بودند و هم وقار صورت زیبا و موی سیاه
ریش و سبیلشان شبیه باهالی اسپانیول بکلی از دروغ و ظاهرسازی بری بودند
زیرا این قصبه نزدیک آب ارره ها بود مال اهل تبت مرکب از بت و کی
چادر میان چادرها زن و مرد بود کاسه های برنجی شفاف زیاد دیده شد روی
زمین ریخته اند گویا مقصود صاحبان آنها این بود این ظروف همیشه پاکیزه
و تمیز باشند و حال سایر اشیاء انها کثیف و چرک بود که خدا بعد از ظهر
ورود کرد بعضی خویشش در یک تخت روان ماندند و برادرش در تخت دیگر عقب
او پسر که خدا سوار اسب غزل بسیار خوبی بود که خدا پیاده شده دست بهم دادیم
و او را داخل کاروانسرا کردم و روی صندلی نشستیم زیرا که اسباب دیگر
نبود بعضی سؤالات از من کرد از قبیل اختراعات جدید و غیره ما او را از آلاتی
که همراه داشتیم تعجب زیاد دست داد و از اسلحه که همراه داشتیم خوشش و همراهانش
زیاد محظوظ شدند که خدا اصرار کرد با او به آتسکت برگردم و شکار ببر و خرس
و پلنگ بکنم و ما چون از طرف مقابل راه من بود دعوتش را نتوانستم قبول کنم
سه ساعت ملاقات ما طول کشید و یکدیگر را وداع کردیم و بطرف دارچولا

راه افتادیم گرما بشدت بود که تحمل آن خیلی سخت بود به آبشار خیلی با روحی رسیدیم که
از ارتفاع خیلی بلندی قطرات آب چون ذرات الماس در آفتاب میدرخشید
قوس قزح متعدد و به قشنگی منظره کاه افزوده بود و طیور متعدد در الحان و نور نکات [sic]
میان اشجار در حبت و خیر بودند و از بالا شکسته سنگهای چند بر سافرین میافتند
اغلب سنگها اسباب هلاکت مسافرین میشد از رود به نقطه که در آنجا سوگا
داخل رود کالا می شود چندین ارهای تبتی و همیا و رنگبا دیده می شود در کالیکا
سه هزار و دویست و پنج فوت ارتفاع داشت پهلوی درخت بسیار عظیمی
چادر خود را برپا کردم فراشان سایبان راحتی از حصیر و شاخ و برگ برای من درست
کردند خیلی میل داشتم بهر رنجی که ممکن است از میان دره گرم بگذرم با وجودیکه
خیلی دیر خوابیدم سه ساعت از نصف شب گذشته اجزای خود را بیدار کرده
براه افتادیم تنگ تنگ از میان کپه های قشلاق با سقف شوکاها می گذشتیم
اسیای شگاها خیلی عجب بود بتوسط اختراعی آب یک سنگ عظیم مخروطی شکل
که روی سنگ دیگری بحرکت میاورد و گندم از بالا از میان ناوی زیر سنگ
ریخته شده آرد خیلی نرمی بیرون می آورد دارچولا بزرگترین ییلاقات شوکاها که
سه هزار و سیصد و پنجاه فوت ارتفاع دارد و در یک زمین مسطح قشنگی صد فوتی بالای

درون سیاه و زرشکی سفید



رود واقع شده قصبه مزبور شامل دوازده قطار خانه های با سقف است شیبه و
باندازه یکدیگر ساخته شده مثمای این ابنیه یک کاروانسرای سنگی است یک مدرسه
و یک مریضخانه و یک دواخانه مال کشیشان متودیست از اینجا بتدریج ارتفاع
زیادتر میشود تا چهار هزار و پانصد و پنجاه رود بدلگها که شعبه ای است از رود بزرگ
از رود مزبور که عبور نمودیم از راه پیچ و خم متصل بالاتر رفتیم تا رسیدیم بارتفاع
پنجهزار و چهار صد و پنجاه فوت از آنجا پائین آمده رسیدیم ببرای کلا که پنجهزار و
دویست هشتاد و پنج فوت ارتفاع دارد نزدیک کلا در قله کوه بلندی یک تل
مربعی واقع شده مثل برج اهل آنجا را اعتقاد بر این است بمحض آنکه دست
بتل مزبور بزنند بحرکت آمده میجر خند برخی منکر این مسئله اند من وقت نداشتم
بروم حقیقت امر را معلوم کنم و شخص معتبری پیدا نکردم اطلاع صحیح و درست
از او حاصل کنم در این نزدیکی چشمه آب گرم معدنی گوگرد است با غار عجیب
معروفی که حیوانات بسیار بواسطه گاز بد بوئی که از آنجا بیرون می آید آنجا رفته
تلف شده اند جمع کثیری سگ شکار غار مزبور مملو است از عظام طیور و حیوانات
که خود سر رفته داخل این دام مرگ شده اند **فصل ششم** از کلا به
بندر راه مخصوص است یکی از دره رود دارما و رود دارما و دیگری از رود

گذرها و از بالای تنگه لیپو راه تجارت داریما و کمتر از لیپو آمد و شد می شود با وجود
این کمال اهمیت را دارد و مال التجاره جنوب تبت باشد و ستان از میان
داریما شوکا میگذرد و سمت ترزاق و نمک و پشم و پوست و پارچه و ظروف
طباخی اهل تبت معمول مال التجاره که میفرستند شکرها و گندم و برنج و نبات و فلفل
و انواع مهره ها و صنایع هندی میگذرند راه دراما بر حسب هوا و خوب را و سالم است
با وجودیکه در چندین نقاط راه منحدر و از میان تنگه های عمیق میگذرند در ساحل
رود دونات و مستعلات زیاد شوکا ها واقع است اهم آنها نیو است
و سوبالا بارتفاع نه هزار و پنجصد و بیست فوت در شمال شرقی ساحل رود
گوا بارتفاع ده هزار و چهارصد فوت شعبه رود لیسار است که آب
سریع الیرکل آلودی دارد نیانگ و سیپو و مارچا که یازده هزار و
چهارصد الی ده هزار و هشتصد و نود فوت دارند سه قصبه عمده شوکا ها
هستند از مارچا راهی است که دره های لیسار و گوری یکدیگر متصل میکنند
سلسله جبال لیسار گوری اهمیت زیاد دارد نه فقط محض اینکه سرحد فیما بین
دو جزء کوه است که موسوم اند به تبت و داریما و جهار بلکه بواسطه قلل مرتفعه
آن اهمیت زیاد پیدا کرده یعنی قله بابادورا بیست هزار و هفتصد شصت فوت

و یک

و یک قله با اسم که ارفع از آن است و در جنوب شرقی واقع است بیست یکهزار و
چهارصد و هشتاد فوت ارتفاع دارد و دو قله دیگر است یکی در شمال غربی بارتفاع
نوزده هزار ششصد پنجاه و یکی در جنوب غربی بارتفاع بیست هزار نهصد فوت یکی
در جنوب غربی بارتفاع بیست نه هزار سیصد و شصت فوت و دیگری بیست
یکهزار و پنجصد و بیست فوت بالاتر در شمال نکلکت ارفع از همه بیست و دو هزار و
ششصد و شصت فوت است در جنوب شرقی قلل دیگر هستند بیست هزار و
هفتصد فوت و بیست یکهزار و هفتصد و هشتاد و سه و بیست یکهزار و صد و چهار
فوت در موضعی که بطرف جنوب می پیچد ارتفاع قلل کمتر می شود یعنی از سیصد و
هزار و دویست هشتاد فوت میرسد تا چهارده هزار و نهصد شصت فوت در عقب
جبال مزبور سلسله دیگری است که از عقب کوه هیمالا یا محاذی آنست این سلسله
دارای ارفع قلل جبال است که مملکت انگلیس است یکی ناندادوی است بارتفاع
بیست پنج هزار و ششصد و شصت فوت و دیگری بیست چهار هزار و ششصد هشتاد
فوت جاده میلام که به تبت میرود راه عبور و مرور تجار جهاری است
به از تنگه کنگ ری سنگ ری بارتفاع ۱۸۳۰۰ و اوتادورا
بارتفاع ۱۷۵۹۰ فوت عبور نموده بخط مستقیم از طرف جنوب غربی

میروند به هوندز پرگنه پرکاندا ملکی است پیوسته مملو است از برف
وقطعات بزرگ یخ در زاویه شمال شرقی گاروال واقع است و سرحد تبت
رودخانه دَوا که آب سرد گل آلودی دارد با هر از ده رود دیگر بالاخره منتهی
می شوند به رود متبرکه گنگ **فصل هفتم** محض رفتن به شونا بایستی
از پل دیگر بالا رفت و راه چون راه پیشین خیلی سخت است اهل اینجا وضع غریبی
عبادت میکنند و از اعبادت بادی میخوانند و محتمل این نوع عبادت را
از اهالی تبت اقتباس کرده اند اهل تبت نسبت به شوگاها تعصب مذهبی
ایشان بیشتر است و محض اجابت دعا باد و آب را واسطه قرار داده اند از این
قرار یک پاره تکه پارچه که اغلب باید سفید باشد مگر در مواقع مخصوص که میبایستی
قرمز یا آبی باشد بیکران نخی می بندند در کنار معابر و جاده ها می آویزند شوگاها
هر از آن معابر عبور می کنند یک تکه از پارچه مزبور را پاره کرده قسمی نصب می کنند
در هوا از این حرکت بیاورد و هم چنین وقتی که پارچه تازه برای لباس میخرند شاخی
میکنند عادت بر آن جاری شده تکه از آن را پاره کرده در کنار معابر نصب میکنند
تا زمانیکه پارچه در اهتزاز است رسم دعا و بنا بر این است اغلب اشجار و نباتات
و تیرها از این قبیل پارچه ها را بسته اند علاوه بر آن بالای بام خانه های شوگاها

از این

از این قبیل اعلام زیاد یافت می شود و همچنین در مقابر و مداخل دهات و قصبات
من در کاروانسرای نی تال یک سیاقصبه شوکاها منزل کرده بودم چند روز بود
هوا زیاد منقلب بود و شبها متصل باران شدید میبارید تا آنکه از سقف
بر سر من بنای چکه را گذارد ولابد شدم اسباب و احمال خود را با کمال زحمت از این
نقطه به نقطه دیگر حمل کردم پس از این همه زحمت انجا هم بنای چکه را گذارد
بقسمی که تمام اسباب و خود من شل این بود که زیر آسمان بودم اتفاقا صنادیق
قسمی بودند که اب داخل انها نمی شد و اما من بکلی غرق آب باران شده بودم
وقت خواب رسید رخت خواب بکلی تر شده بود بهر قسمی بود خود را در گوشه
جمع کرده خوابم در بود صبح که از خواب بیدار شدم تمام انگشتان پایم نهایت
درد میکرد روز را مشغول خشک کردن اسباب شدم در این ضمن چند نفر از شوکاها
آمده اظهار مرض کردند و دوا خواستند و بعضی امتعه داخله برای فروش آورده بودند
و حشری که از او گردن بندی خریدم که از دندان آهوی ختن ساخته بودند شکایات از
یرقان میکرد دیگری از کلیه و جگر گویا بواسطه مشروبات بدی است که استعمال میکنند
**فصل ششم** شنیدم هر نفر خانم از زنان ترک دنیا کرده در یک میل و نیم
این محل سکنا دارند میل کردم بدیدن انها رفتم در یک خانه منزل کرده بودند که بشهر از

نهصد فوت از سطح دریا ارتفاع داشت پهلوی خانه انها خانه دیگری بود مخصوص بارمن
و اناکه مذهب عیسوی اختیار میکنند پائین تپه مریضخانه و دواخانه داشتند
خانمهای مزبور در کمال رافت و مهربانی از من پذیرائی کردند که در هیچ جا این قسم
مهربانی ندیده بودم اهالی ان محل از شفقت و رعایت ان خانمها نسبت باهالی خیلی
تمجید و توصیف کردند یکی از شوگاها میگفت علاوه بر دواها که مجانا میدهند اغلب
غذای خودشان را میدهند بالباس بدنشان را میدهند تا نبود خانمها باین سرزمین
آمده اند و با زبان انها را مثل زبان انگلیسی حرف میزدند مرا بشام دعوت کردند
شب قریب هفت نفر از مذاهب مختلفه که عیسوی شده بودند سر شام حاضر شده بودند
صحبتهای مختلفه رد و بدل شد خیلی خوش گذشت روز بعد خانمها را بچای دعوت کردم
و فنگیه امدند من فراموش کرده بودم پیاله نعلبکی و قاشق را در کدام صندوق جا داده ام
متحیر شدم چه کنم در ضمنیکه بهت زیاد بمن دست داده بود خانمها خنده در گرفت
بیکدیگر گفتند مسئله پارسال را انجا طرح دارید بعد خطاب بمن کرده گفتند میدانیم
حیرت شما از چه بابت است ما همه چیز همراه آورده ایم از قبیل پیاله و نعلبکی و قاشق
و کره و قند و نان و چای پس از صرف چای یکدیگر را وداع کردیم

## فصل نهم

هوا از باران میآمد و سرد بود و خبر اوردند راهی که بایستی طی شود خیلی سخت و صعب و

بلکه

بلکه ممتنع العبور است و شکه لیپو که از انجا بایستی داخل تبت شد مملو است از برف
و راه عبور و مرور مسدود است گذشته از ان سی و چند نفر کشیکچی در راه تبت
کشیک میکشند که نگذارند هیچ اجنبی داخل شود و قراولان دریاچه منسروار
امسال بیش از پیش شده اند منزل بعد شانگولا است که ۰ ۵ ۴ ۷ فوت بالای
سطح دریا است از شکه بسیار سردی که گذشته از چندین نهر عبور کردم صدها
میمونهای سیاه روی ریش سفید مشغول بازی بودند و متصل از این درخت
بان درخت میجستند کنار رودخانه چادر خود را برپا کردم در مقابل من قلل جبال پوشیده
از برف بود و بالای یکی از انها رفتم رونمای تمام را بردارم اما راه بقدری سخت بود
به حمق خودم اقرار کردم زیرا که در صعود و نزول بقدری راه صعب بود که عشتر زادرا
با چهار دست و پا رفتم بقله که رسیدم ۰ ۵ ۲ ۱۱ فوت از سطح دریا ارتفاع داشت
پس از برداشتن عکس انجا برگشته براه افتادم رودخانه کالا سرحد فیمابین نپال
و کمان است شب باز طوفان شدید شده چادر را متزلزل می ساخت من خود را
در لحاف پیچیده خوابیدم هنوز چندان خوابم نبرده بود که ضربا بسرم وارد آمده
بیدار شدم دیدم دیرک چادر کنده شده روی سرم افتاده بود که در این ضمن باد
شدت کرده چادر کرباسی را پراند و من زیر اسمان ماندم بعد دیدم اشیا سفید

در هوا متحرک کند معلوم شد روزنامه مسافرت من است که باد پراکنده کرده فوراً از
جای برخواستم انها را جمع آوری کنم و ما از ده از دو ورق پیش از ده ورق نتوانستم
بکرم خلاصه صبح شده اهل ارده پیدا شدند منهم بعادت معموله با آب سرد بدن خود را
شست شو دادم تماشاچیها در کمال تعجب مرا ملاحظه کرده میلرزیدند و مرا تماشا میکردند
اجزا انکه عقب چادر رفته بودند پس از لمحه پیدا کرده آوردند و ما مستعد حرکت شدیم

**فصل دهم** راه معروف **نرپالا** که راهی است خشک و با آب از
جبتی شروع می شود از این راه کمتر مسافری عبور نموده از قراریکه میگفتند بسا اشخاص
از این راه نصفه رفته برگشته اند و ما بنظر من بهتر آمد از انچه که تصور کرده بودم زیرا
از میان شکه های سخت تر و راه های منحدرتر گذشته بودم در بعضی نقاط پرت گاه
های خیلی سخت بود که عرضش متجاوز شش ارجمع بود در بعضی نقاط جبابستی چندین هزار
فوت بالا رفت و پائین آمد فی الحقیقه چون پله کان بود از سنگ طبیعی و باسیار
خطرناک بعضی سراشیبی ها بقدری عمودی بود که اگر جزئی لغزشی پیدا میشد آدم پرت
میگشت و ما برای اشخاصیکه دست بکوه دارند چندان خطر ندارد از قلل مرتفعه
که گذشتیم از قرار ذیل است اول قلل جبتی ۸۶۵۰ فوت و ۶۷۵۰ فوت
و ۷۶۰۰ فوت و ۷۱۰۰ فوت و ۶۶۰۰ فوت از گلاملا تا رسیدم

به قله

به قله دجلت که مثل قلعه ای است از سنگ انجا چادر خود را برپا کردم نزدیک
غروب همه زیادی بلند شد دیدم چند نر کوهی در قله مقابل میچرند اهل ارده اا
میزنند صاحب صاحب تفنگتان را بیاورید منهم تفنگ را برداشته عقب آنها
شتافتم در قله طرف مقابل که چهارصد ذرع بود تیری خالی کردم یک بز درشت
در غلطید بدره تنی بند شده فیما بین من و قله مزبور رودخانه آب سردی جاری بود عملجات
فوراً دو درخت انداخته پل موقتی روی رود زدند یکنفر از رشته درخت رفت انطرف
بمحض انکه نزدیک ساحل رسید درخت شکسته افتاد میان آب دیگری از روی
درخت دیگر برای استخلاص او رفت این یکی هم شکست و عمله ثانوی هم میان آب
افتاد خیلی مضطرب شدند سارین گگ کرده بهزار زحمت و مشقت زیاد آن دو نفر را
از میان رود نجات دادند راه تنزل بعد از میان شکه باریکی است آبشار بسیار
با شکوهی مقابل ما بود از ارتفاع ۶۷۰۰ فوت تا رفتیم بارتفاع ۷۶۵۰ فوت
از انجا مثل پله از سنگی سبک دیگر پائین رفتیم بارتفاع ۷۰۰۰ فوت از انجا
راه ها تقریباً مسطح شد از رودخانه **نالپا** که از شمال بجنوب جاری است گذشتیم طرف
شمال نباتات خیلی مفرح روئیده بود و ما طرف **کمان** خشک و بایر بود آبشارهای
متعدد و مناظر باصفای دلکش صعوبت و سختی راه را از خاطر محو میکند در از منه

سابقه جاده خیلی بالا بود و یکروز تمام طول کشید تا از یک نهری به نهر دیگر رسید
باین جهة راه موسوم بود به راه خشک این شکه که تمام شد باران شدید مسافر را غرق
آب می کند قطرات و ترشح باران از نقاط مرتفعه بسر مسافر میریزد و راه خیلی تنگ است
و خزنده باین جهة مسافرت خیلی سخت بود در هر صورت این قطعه راه نسبت براه پیش
ره پایا پر از خم شده بود و جاده ای است پاکیزه از لهاری که گذشتیم فوراً انتقال بنقطه
مرتفعی رفتیم که ۱۶۰۰۰ فوت ارتفاع داشت بعد رسیدیم برود بودی که شعبه
از کالا انطرف پر آبشار بار و جی است سمت یسار ان غاری است عمیق زرگوا اینجا
شوکاما و اهل تبت معسکر قرار میدهند طرف یمین بالای غار قصبه با صفای بودی است
بارتفاع ۱۰۳۰۰ پا بالاخانه های دو طبقه دارد و دار پورا متمول ترین تاجر شوکاما
انجا بازاری دایر کرده برای معاملات و خرید و فروش زاج و نمک و پشم و سایر
اشیا که از تبت می آورند طرف یسار مداو یک غار بسیار بزرگی دیوار داد
بعضی نقاط ان سقف بود محل سکنای اشخاصی است که خواستار زنند
این خانه ها موسوم اند به رامبانک از قدیم میان طایفه شوکاما معمول بوده
شرح ان بعد داده خواهد شد اینجا هم مثل سایر نقاط چند ترلمبه با علم و زنگ
از دیک جاده برپا کرده اند **فصل یازدهم** ورود به گارپانک

چندین

چندین هزار مرد و زن و بچه روی بامها برای تماشای من نشسته بودند چند نفر
بتعاقب من محض مشایعت تا منزلگاه من آمدند برادر صراف من ارور و دمن
مطلع شده بود چادر بزرگی برای من برپا کرده بود من خیلی مایل بودم ترتیبات دریک
داده زود تر داخل تبت بشوم و با هرچه کوشش کردم اجزای معتمدی که با نها بتوان
اعتماد کرد پیدا نشد یکی دو روز بعد شنیدم اقدامات محرمانه که بان زحمت ترتیب
داده بودم مکشوف کارگذاران تبت شده ولی ادبار تنها نمی اید وقتیکه در آلمورا
بودم بمن گفته شد پول بصراف انجا بدهم و برات بسر پوندبت گو باریا بگیرم
ه تاجر متمول گارپانک است اتفاقاً گو باریا در این موقع در نپال بود
واحدی این برات را پول نقد نمیداد لهذا فوراً قاصد به آلمورا فرستادم
که پول مسکوک زود بفرستند و این مسئله هم خالی از خطر نبود و وقت زیاد
لازم داشت زیرا که تازه برف آمده راه را مسدود کرده بود و بار متصل
مباریه یخ افتاده ممکن بود از جهت زیاد از شکه عبور کند و با حمل انتقال ممکن نبود
بهرحال مصمم شدم چند روز در گارپانک بمانم و در این ضمن مشغول تهیه یک
چادر تبتی شدم برای اجزائی که از عقب می ایند و با اهل انجا بنای دوستی را
گذاشتم شاید بتوانم چند نفر اجزای داوطلب پیدا کنم دکتر ویلیئن حکیم

کلیساها کمال سعی را بعمل آورد که بتواند چند نفر ملازم برای من پیدا کند از عهده
بر نیامد زیرا که شوکاها دیدا شد اهل تبت بچه اندازه بیرحم و بی تربیت اند
مکرر از طرف انها صدمه و لطمه دیده اند و در این اواخر حکومت هند اطلاع
داده بود که کارگذاران تبت چه عقوبت و صدمه باسرای رعایای انگلیس
به سرحد اسیر کرده بودند وارد آورده اند صدمه و لطمه که اهل تبت به رعایای
انگلیس وارد می آورند تحملش خیلی سخت است و اسباب تاسف مسافرین انگلیس است
که تصور میکنند ضعف حال کارگذاران انگلیس را که مقیم کمان هستند و اقدامی
در جلوگیری انها نمی کنند مامورین ما بقدری با کفایت اند که جونک پن
رئیس مالیه تبت هر سال بامضای حکومت هند مامور میشد از رعایای
انگلیس که در خاک انگلیس اند مالیات زمین بگیرند شوکاها از روی ترس این
مالیات را ادا می کنند علاوه بر مالیات و گمرک بانواع اقسام اهل تبت از
انها پول در میاورند بمحض جزئی بهانه اهل تبت رعایای انگلیس را دستگیر
کرده به شکنجه و زجر از انها پول در می اورند و اموال آنها را غصب می کنند
در همین مسافرت در کارپانگ و سایر دهات رعایای انگلیس را که شوکا
هستند دیدم بعضی اعضای بدن انها را اهل تبت قطع کرده اند حتی دیگر

ولیمن

و ولیمن را که دواخانه احداث کرده است در این اواخر گرفته بودند خانه و
اموالش را غصب می کنند اگر فلان مبلغ پول ندهد او تن بقضا نداده مطلب را
بحکومت هند اطلاع داده شکی به تفنگی که در خانه خود داشت اجرایش بود شد عزم جزم
او اسباب استخلاص او گردید زیرا که بهمین درجه که اهل تبت بار حمند خائف
هم هستند یکی از ظلمهائی که از طرف انها در این اواخر سال ۱۹۰۶ اسرزد
از این قرار است یکنفر تاجر شوکا که معروف بود بانیکه من تبعه انگلیسیم
چنانچه معمول است در فصل تابستان مال التجاره خود را برای فروش بر حد
تبت برده بود با یکنفر شوکای دیگر که او هم رعیت انگلیس بود منازعه
کرد کارگذاران تبت چون دیدند این تاجر تمول زیاد دارد او را
دستگیر نموده جریمه گزافی از او گرفته و بیست تازیانه باو زدند شوکای
مزبور از درد تضرع و زاری برآمده که خلافی نکرده است و گفت چون من رعیت
انگلیسیم حق ندارید مرا باین درجه سیاست کنید از استماع این مسئله حکم کردند
دست او را قطع کنند چند نفر سرباز او را بسیاستگاه بردند چون او شخص قوی
پرقوت و پرجرئت از دست جلادان خود را اخلاص کرده گریخت در تعاقب او
چند نفر سوار شتافتند چون باو نزدیک شدند گلوله بطرف او انداختند

گردنش را زخم کردند بعد او را احاطه کرده دستگیرش کردند و تمام انگشتان
او را از زیر سنگ خورد کردند مستر انزرت که سفیر آلمور را بود مراتب را
بحکومت انگلیس اطلاع داد اصرار کرد باید اقدامات لازمه بکار برده این
قبیل تعدیات را نگذارند مرتکب شوند با وجودیکه معلوم شد انمظلوم رعیت
انگلیس است حکومت انگلیس اقدامی بکار نبرد در همانسال لفتنانت کوپن
در ضمن مسافرت نیجوت از شکه لیپو داخل تبت بشود چند نفر سرباز او را
احاطه کرده صدمه و لطمه زیاد باو و اتباعش رساندند امروز که دو سال است
گذشته هنوز از ضربت انها مریض است بعد مستر لارکین که شخصی بود عادل
و عاقل و زحمت کش مامور شد و در میان شوکاها خیلی مطبوع و مقبول افتاد
بهریک از انهاکه تعدی وارد می امد رفع تعدی تا ممکن بود از انها می نمود
شوکاها از یاد و رضایت حاصل شده کمان کردند از دست تعدی اهل تبت
مستخلص شدند تا مدتی آسوده بودند وقتی کدخدای ان محل را احضار کردند
در جنه بدرفتاری خود را پنهان کند برای ملاقات حاضر نشد مستر لارکین
تشدد کرد که حکما باید حاضر شوی لهذا او با صاحبمنصبان خود از شکه پریرف
لیپو گذشته ترسان و لرزان داخل اردوی سفیر انگلیس شدند مستر لارکین

گذشته

گذشته از انکه در تمام امور ترمیم کلی داد قرار داد که دیگر انها از رعایای انگلیس
مالیات بگیرند و قانون خود را از اینطرف تبت مجرا ندارند ولی امسال
مستر جی مامور شد کارهای نیک سفیر سابق را اشوانست برقرار بدارد
قائم مقام تبت را که مقیم انجا بود احضار کرد او نیامد و وکیل فرستاد بانهمان
همان مالیات سابق برقرار شد باین جهت از تبتی ها خائف اند و جرئت نمیکنند
از ترس انها خدمت ما را قبول کرده به تبت همراهی کنند هرچند اسما رعایای
انگلیس اند ولی رسما تبتیها بر سر انها حکومت دارند طبعا خودشان مردمان
متدین خوش فطرت آرامی هستند

## فصل دوازدهم

جونک پن سرحددار تبت چون شنید من اراده دارم بروم به تبت
پیغام فرستاد که هرکس بملازمت من بیاید مال او را غارت خواهد کرد و خودش را
تازیانه میزند بلکه سر او و سر هر کسی دیگر که همراه من باشد از تن جدا خواهد کرد
من شخصا اعتنائی باین اراجیف نکردم در ضمنیکه مشغول کارهای شخصی خودم
بودم به تقویمم نگاه کردم دیدم ۲۰یم جون روز تولد من است که باید غذای
نذر کرده تقسیم کنم در این صفحات این ایام اجناس خوراکی نادر است و روز بروز
کمتر میشود سهم را خود مختصر کردم این دفعه نذری خود را باختصار بگذرانم آدم

به قصه فرستادم برنج وارد و سایر لوازمات و یک گوسفند خریداری
کردند سر گوسفند را حسب معمول خودشان بریده پوست کندند تمام جانش را
به فراشها سپردم حفظ کنند تا روز بعد خودم رفتم مشغول تحریر شدم وقت خواب
رسید روی تل ریگی که میزبان من ترتیب داده بود خوابیدم وقتیکه خواستم
بخوابم میزبان گفت ملتفت باشید سگهای گرسنه اینجا زیاد یافت می‌شوند
اگر پایند فشنگ و تفنگ فلان جاست بعد خداحافظ کرده رفت تازه
خوابم در ربوده بود که شنیدم صدای پلچ پلچ سگهای چند می‌آید ولی ف
کرباسی مرا می‌کشند از خواب جسته دیدم چند سگ اطراف من اند و تا
مرا دیدند در رفتند اما بسیاری از تپه و تدارک نذری را برده بودند عقب
آنها تیری انداختم معلوم شد در تاریکی بیکی خورد که ناله اش بلند شد بعد گرمی
زده دیدم آرد و برنج اطراف چادر ریخته و لاشه گوسفند را بالتمام برده اند
با کمال حسرت باز به بستر راحت رفتم صبح از خواب بیدار شدم هوا ابر
بود و باران بشدت میبارید چادر من درست غرق مرده آب گردیده با
وجود یکه دور خندق عمیق اطراف آن کنده بودند بعضی از خوانین شوگا
مرا بمنزل خود دعوت کردند محض اینکه رفع زحمت از آنها شده باشد د



دعوتشان را رد کردم و با مجدداً آنها از من دعوت کرده با اصرار او را مرا
بمنزل خود بردند عمارتی بود دو طبقه در و دریچه اش منبت بود و نقش با الوان
قرمز و سبز و اطاق مرتبه تحتانی را برای من معین کرده بودند شیرینی و میوه
و خرمای خشک محض تشریفات چیده بودند و چای را بطور معمول اهل
تبت درست کرده بودند یعنی نمک و کره در آن ریخته بودند بعد از آنکه
جماعت تشریفاتچی همه رفتند صاحب خانه بمن گفت شما اول فرنگی هستید
در شوگاها در خانه خودشان از شما پذیرایی کرده پناه دادند و غذا با شما خوردند
منهم فرصت را از دست نداده آداب و رسوم و وضع زندگانی آنها را
کما هو حقه درک کردم فصل سیزدهم این طایفه شوگا طبعاً
بزرگ و آقا هستند و حتی الامکان اسباب راحتی مرا فراهم می‌آ
وردند در ابتدا تشاجر و منازعه در میان آنها افتاده هر یک برای دیگری
برای پذیرایی من سبقت میجستند و هر روز جوقه جوقه آمده مرا بخانه خود دعوت
میکردند اغذیه که فراهم می‌آوردند همه لذیذ بود مرکب بود از برنج و گوشت
و میوه‌جات و قند و اقسام نانهای روغنی و شیرین که با عسل آمیخته بودند
برای همیشه جای برجسته درست میکردم منهم چهار زانو می‌نشستم و سایرین

دور او نشسته حلقه زده جلو من می‌نشستند منهم مثل انها با دست غذا
میخوردم در این مدت قلیلی که در میان آنها بودم بقدری مانوس شدم
و انها بقدری وثوق بمن پیدا کرده بودند که درد دلها پیش من میگفتند مرا
بعزا و عروسی های خود دعوت میکردند بسر زنان و اطفال مریض مرا میبردند
یا انها را برای معالجه نزد من می آوردند شرح مختصری از این چیزها که دیده‌ام
در فصل بعد ذکر خواهم کرد   در ششم ماه جون بطرف سرحد حرکت کردم
از بلاد نیپال گذشته رسیدم به قصبه موسوم به کانوازیر این قصبه سه رود
کالا و تاکا و کونا بیکدیگر متصل میشود قبل از انکه داخل قصبه شوم رفتم بدیدن
خانه دکتر ویسون که انوقت ناتمام بود میان قصبه تیرهای متعدد نصب کرده
چندین کهنه های نذری بانها آویخته بودند که متصل در اهتزاز بود، باشندهٔ
خانه ها بطرز قدیم است به قشنگی و تمیزی خانه‌های کارپان نیست این قصبه
پهلوی کوهی است موسوم به ناباشانکوم که خیلی زیبا و قشنگ است
نزدیک این کوه قلعه دیگریست مربع برنگ زرد و سرخ شبیه به برج
مصنوعی شب را در همین جا بسر برده روز بعد حرکت کردم ارتفاع این
منزل ۱۰۹۴۰ فوت است اینجا یک مقبره دیده شد از تخته سنگهای سفید

واعلام

و اعلام و عماروی همه نصب بود در راه در امتداد رودی بود موسوم به گوتا ابتدای
راه چند درخت کاج دیده شد بعد بجز سنگ و برف و یخ چیز دیگر دیده نشد
هرچه بالاتر رفتم راه پربرف تر و منجمدتر میشد تخت کفش من تر شده یخ بسته بود
و راه رفتن خیلی سخت بود بارتفاع ۱۲۰۰۰ فوت که رسیدم بجایی یک
صحرای نشیب سخت پربرفی طی کنیم بعضی از اجزا جلو و برخی عقب بودند با وجودیکه
راه را از جلو شکافته بودند باز لازم بود در راه هر مرتبه شکافته شود قدم سخت بزمین
میزدم که راه معلوم شود که غفلتاً پایم لغزش خورده افتادم لغزیدم تا پایین که فریاد
و غوغای اجزا بلند شد دیدم عنقریب بنهر آب رسیده و زندگانی منجر بمرگ میشود
من بهر چیزی که میرسیدم مثل الغریق یتشبث بکل حشیش پنجه‌های یخ زده
را در آن میکردم هیچ چیز بند نمی‌شد تا رسیدم بسنگ بزرگی که سرش از برف
بیرون بود هر چند بان خورده تمام بدنم خورد شد ولی از مرگ نجات یافتم فاصله
این سنگ تا رودخانه چند ذرعی بیش نبود که اگر این سنگ نبودی آب رود
مرا غلطانیده میبرد تمام انگشتان من از یخ زخم شده خون از همه جاری و
لباسم تکه تکه شده بود چون بحال آمدم با جزا اشاره کردم از راه بالا بروند و
خودم بزحمت زیاد جاده را پیدا کردم

## فصل چهاردهم

شب را

در قصبه کوئی توقف کرده تمام سران محل را بچادر خود دعوت کرده پرسیدم
آیا ممکن است از راهی انطرف شکه لمپیا رفت یا باید از راه بالا که مالکشان است
رفت از راه اول تردد کم می شود و راه بالا خیلی مشکل است و ما مقصود چارام
تبت دران حول و حوش نیست تمام شوکاها جواب دادند از هیچ راه نمیتوان
رفت زیرا که برف انبوه شده راه را مسدود کرده است و باز متصل میبارد
و تا دو هفته دیگر احدی در این راه دیده نمی شود هر کس بخواهد راه برود مثل این است
خود را دستی بخواهد بهلاکت بیندازد و گذشته دو راه حتی در فصل تابستان هم خیلی
پرخطر و زحمت است اگر حالا کسی بخواهد از آن راه برود بکلی از جاده عقل خارج است
اما در طبیعت من صنعتی خلق شده که تا چیزی را بچشم خود نبینم باور نمیکنم روز دیگر
صبح حرکت کردم راه را بچشم خود ببینم راه در امتداد شمال غربی بود بعضی
از شوکاهای کوتیا چون دیدند من در عزم خود کمال جزم را دارم الجاء بعقب
من آمدند در بسیاری از نقاط پرخطر انها خیلی ممد حال من شدند تنگ
بعضی نقاط را بقدری سخت بود که ما بایستی از مسافات بعید و از روی
سنگهای برجسته پر برف و یخ برویم زهره آدم میترکید وقتی که در زیر پای
خود را میدیدم واقعا راه خیلی سخت و پرخطر است و هر جائیکه برف بود در



بخشش بیشتر بودی و در بعضی جاها که برف یخ زده بود جرأت نمیکردیم از نقاط
سخت بر رویم از کنار رود سیر رفتیم روی رود پلی بسته شده بود از برف و یخ خواستیم
از روی رود عبور نموده از طرف ساحل مقابل برویم چند قدمی که رفتیم دیدیم
رفتن ممکن نیست برگشته از همان راه اول رفتیم چندین دفعه خواستیم از روی
رود عبور نموده انطرف برویم هنوز چند قدمی نرفته برگشتیم یخ و برف متصل
از بالا میترکید و میریخت دیدیم این راه خالی از خطر نیست راه را منحرف ساختیم
شش هفت ساعت طول کشیده و ما چهار میل راه طی نکرده بودیم تا رسیدیم
به شعبه از رود مزبور از آن رود عبور نموده آنطرف رود چادر خود را در موضعی
که ۱۳۴۲۰ فوت ارتفاع داشت برپا کردیم وقتیکه بمنزل رسیدیم انقدر
از روز باقی نمانده بود اجزا فرستادم از پیش بروند به بینند کله چران که اینجاها
فراوان است کجا یافت می شود منهم رفتم به قله کوه که خیلی نوک تیز بود و
۱۵۰۰۰ فوت ارتفاع داشت انجا رود شکرزو داخل رود کوئی می شود
سرچشمه این رود قریب هزار فوت بالاتر از موضعی است که داخل کوئی
می شود و آبش از برف و یخ است که آب می شود در این تلال شور زیاد یافت
می شود میگویند چیز انها باین موضع خیلی عشق دارند روز بعد صبح زود برخاستیم

امتحان دیگری از راه بکنم از یک موضعی خیلی بلند بالا رفتم به بینم ممکن است از
سلسله جبال همالایا عبور نمود یا باید تأمل کرد تا برف آب شود چهار
میل از اردو دور شدم بیک نقطه رسیدم که ۱۶۰۰۰ فوت ارتفاع
داشت خیلی خستگی دست داد و آهوها از دور دیدم از از دم تفنگ رسانیدن خود را
بالا رساندم و با آهوی زخمی هم شده بود و از این نقطه مرتفع که نگاه کردم
دیدم تا چندین میل برف است که روی برف خوابیده و هیچ چیز جز برف
دیده نمی شود ارتفاع این نقطه ۱۹۰۰۰ فوت است طرفین رود گونا قللی
هم ۲۰۰۰۰ فوت ارتفاع دارد و بلکه بیشتر برف این قلل آب شده داخل
رود گونا می شود نهار را منزل مراجعت کردم دیدم نه رفتن فایده دارد
نه ماندن در این محل لهذا دو ساعت از ظهر گذشته چادرها را کنده
به گونا مراجعت کردیم اتفاقاً از روز گرم بود برف روز پیش سخت و
مثل یخ شده بود آبگاه شده و بسیاری از پلهای یخی آب شده بعضی از
اجزا را از جلو فرستادم از روی یخ عبور کرده آنطرف رود بروند
بعد خودم از عقب آنها رفتم هم نفر آنها از یک ساحل بمقابل رسیدند
هم یکدفعه پل یخی شکسته آنها بسرعت تمام جستند بخشکی و فریاد برآوردند

که سایرین

که سایرین نروند من بتعجیل برگشتم که یکدفعه صدای غرش رعد پل یخی شکسته
تکه های یخ روان شدند قطعات یخ بیکدیگر خورده صداهای
هولناک بروز میکرد خلاصه به روز مسافرتمان طول کشید تا به
کارپانگ مراجعت کردیم **فصل پانزدهم** شنیدم دکتر
ویسون در کارپانگ است بدیدن او رفتم در حینیکه مشغول صرف
چای بودیم دیدیم غفلتاً در و دیوار متزلزل شد پیاله چای سرنگون و بان
چای از این طرف اطاق بآن طرف رفت فوراً من ساعت و قطب نما را
دست گرفتم به بینم مدت زلزله چقدر خواهد بود خیلی شدت داشت در
چهار دقیقه و هر ثانیه طول کشید تعجب در آن است از سقف هنگام زلزله
خاک و خاشاک در پیاله چای ریخته پر شده و بنا خراب نگردید تازه
چای صرف شده بود که جمعی دیدم پریشان داخل اطاق شده صدا کردند
صاحب صاحب کجا رفت من پرسیدم چه میگویند و احوال گرامی پرسید
جواب دادند مگر زمین لرزه را نفهمیدید گفتم چرا ثقل خیت گفتند خیلی ثقل دارد
این علامت مصیبت عظیم است که قبل از وقت جنی که زیر زمین است
پشتش را حرکت میدهد بزمین سیلی زد که ما خبردار شویم شوکاها بار کشند

من از کدام راه رفت من گفتم بطرف شمال شرقی از این انها را نجات
تمام دست داد **شوکا** ها را اعتقاد براین است که در مرکز زمین جن شریری است
بشکل جانور بسیار بزرگ هر وقت در بر استه ادی که ان جانور از خواب
بیدار می شود نفس میکشد و شهر و اعصاب میکند زمین بحرکت میاید و هر وقت
در بر استه ادی که دست و پای خود را دراز میکند خسارت زیاد بمال و جان
آدم و حیوان وارد می آید تعجب در این است **شوکا** ها با وجود این عقاید
فاسده میدانند که زمین لرزه در فلان استداد حرکت میکند علاوه بر ان
علامت زمین لرزه را قبل از وقت میدانند اعتقاد شان این است هر وقت
جن مزبور را تب دست میدهد زمین لرزه می آید چند ماه بعد در همان روز
زمین لرزه پر زوری در تمام هندوستان روی داد خسارت زیاد
وارد آورد مخصوصا در شهر **کلکته** در رو رو به **کارپانک** چادر
دوزی را طلبیده دستور العمل چادری باو دادم پس از چند روز مستی
عاقبت الامر چادر را تمام کرده رد نمود بعد پارچه باو دادم برای من لباس
بدوزد بدون آنکه اندازه مرا بگیرد پارچه را برداشت و رفت بیرون
او را دیدم در حالت مستی بمن سلامی میداد و میرفت تا هفت روز

از این

از این مقدمه گذشت عاقبت روزی گوشش را گرفته مطالبه لباس
کردم وعده کرد در روز بعد حتما خواهد داد روز بعد لباس را آورد درست چسبان
اندازه بدن من بود و حال آنکه ابدا اندازه نگرفته بود

## فصل شانزدهم

یکی از اصول مستحسن **شوکا** ها مجلسی است موسوم به **رابانگ** در این
مجلس شبها دختران و پسران جوان قبل از ازدواج شبها جمع می شوند
بهتر معروف یکدیگر شوند در هر قصبه از این قبیل یکی دو مجلس منعقد می شود
تمام مردمان خوش نیت در اساس عروسی شریک می شوند این مجالس یا در قصبه
واقع است یا فیمابین قصبات زنان جوان یک قصبه با جوانان قصبه دیگر
باین ترتیب رابطه دوستی فیمابین خود صورت میدهند باتفاق بعضی از
**شوکا** ها بعضی از این مجالس را دیدن کردم و حظ وافری بردم در وسط
اطاق آتش زیادی افروخته جفت جفت دور آتش می نشینند مشغول صحبت
و پشم ریسی می شوند هیچ ها با یکدیگر هم آهنگ شده بدون موسیقی
میخوانند زن و مرد حنجر زمی دارند صدای ساز **شوکا** ها با وجود یکه بطرز
شرقی است بگوش غربیها خوش میاید زیرا که از روی حقیقت و مضمون
غزلیات که پسر جوان میخواند و دختر جواب میداد خیلی مرا محظوظ کرد

اصوات آنها بطوری ساده و مؤثر است و خوش آهنگ که هر گوشی از
استماع آن محظوظ می شود یکی از محسنات آوازهای آنها این است که بلند میخوانند
و آهسته و با رقص طویل آنها هم آهنگ است هنگام خواندن دامن قبا
یا کناره شال شان را پهلوی سرشان نگاه میدارند عموما در استعمال می کنند
زن و مرد چپق میکشند چراغشان چند تکه چوب کاج است که بدیوار نصب
می کنند در وسط اطاق هم آتش که می سوزد روشنائی میدهد نزدیک صبح
بر بستری که از کاه یا علف خشک است با لباس خوابیدند منهم رفتم منزل
در مجلس مذبور هر دختری که پسری برای شوهری انتخاب میکنند تا زنده اند
زن و شوهر هستند و زن دائم مشغول پشم ریشی است هر دختری و پسری که
یکدیگر را انتخاب کردند و یکدیگر را قبول کردند داماد لباس تمیزی پوشیده
یک ظرف شراب و قدری میوه خشک و کلوچه شیرین و نبات و قدری
حبوبات بخانه پدر زن میبرد اگر داماد موافق افتاد پدر و مادر عروس پذیرائی
خیلی خوبی از داماد می کنند و از شراب و خوراکی که آورده میخورند و ترتیب
عروسی را میدهند و داماد وجه نقدی به پدر عروس میدهد که کمتر از پنج روپیه
و بیش از صد روپیه نمی شود این پول موسوم است به پول شیر بها باید پول مزبور



معادل باشد با وجهی که اقوام عروس خرج او کرده اند ترتیب عروسی خیلی
ساده است یک نانی موسوم به **دلانک** میپزند و از اتمام دوستان زن
و شوهر میخورند و اگر عروس یا داماد از آن نان نخورند عروسی بهم میخورد
و اگر هر دو از آن نان بخورند و بعد اگر کشمکشی فیمابین آنها پیدا شود تمام اشخاصی
که در ترتیب عروسی بودند شهادت میدهند که ازدواج صورت گرفت
مگر اتفاق افتاده وقتیکه نان خورده شد زن و شوهر مادام العمر با یکدیگر
در کمال خوشنودی زندگانی میکنند اگر مردی زنا کند به سیاست شناعت
نمی کنند مردها ازدهام کرده بخانه والدین او میروند آنچه اثاث البیت واحر
و اسباب از رخت و تجارت دارد تصرف می کند و تمام گله و رمه و زین
و لجام و اقمشه دیگر که دارد غصب کرده میبرند با مردی که زنش با ناموس شوهر
و آبروی مرد رفته مگر اتفاق افتاده که اقوام بدبخت با کناره زانها را ال
قصبه بسته بقصد کشتن زده اند این اقدامات سخت برای استقرار اساس
تهذیب اخلاق و شرافت است و شائینت هرچند اصول خیلی قدیمی است
ولی نتایج خوب می بخشد کمتر بچه حرام پیدا می شود و اگر اتفاقا طفلی از مجلس
**راما نک** بوجود آید چنان رسوا می کنندشان که اسباب اعتباری

مجلس رامبانک می شود **فصل هفدهم** شوکاها را اعتقاد
براین است وقتیکه روح از بدن خارج می شود مرگ دست می دهد لهذا
احترام فوق العاده برای روح بعمل می آورند که یادگار اموات شان باشد
مرده را دیدم از قرار ذیل تشییع جنازه بعمل آورده بودند شخصی بواسطه
حادثه که باو رخ نموده وفات یافت فوراً بستگان متوفی دوستان
او را اطلاع دادند انها که آمدند بدن او را با روغن خوراکی چرب کرده
بهترین لباس او را باو پوشانیدند بعد تا هر قدر که زور انها میرسید قامت
او را خم کردند در تابوتی که بعجله ساخته بودند جا دادند روی تابوت را
روپوش کلابتون دوزی انداخته و روی آن پارچه سفید کشیدند اول طلوع
آفتاب نعش را حرکت دادند بردند به محل احتراق اول یک قطار زن
مرکب از ده نفر بودند آمدند پارچه سفیدی طویل بر سر کشیده طرف
دیگر پارچه را با تابوت بسته بودند اقوام نزدیک متوفی جزو انیان بودند
زن و دخترش هم بودند گریه و زاری میکردند و فریاد میزدند ای پدر ای
پدر سایر بهم سالانه نیکر رسیده این شخص متوفی چون محبوب اهل قصبه بود
اهل ده تماماً به تشییع جنازه آمده بودند تابوت را چهار نفر حمل میکردند

برادم

برادم ذکوری یک بسته هیزم در تعاقب مرده میبرد تا انکه رسیدیم
برود گاکا جنازه را در کنار رود نهادند مردان که همه سر برهنه بودند
بنا کردند سنگ و هیزم جمع کردن از سنگ یک شوری ساختند
بارتفاع پنج فوت قطرش شش فوت بود و یک طرف آن زاکه طرف وزش
بود باد کش گذاشتند در این ضمن زن و صبایای متوفی که مقنعه های خود را
بصورت کشیده پهلوی تابوت نشسته بودند گریه کنان مشغول روشن
کردن آتش بودند وقتیکه تمام تهیه و تدارک دیده شد روی شور را هیزم
زیاد چیدند تابوت را چهار نفر از مشفقان مرده بلند کرده روی هیزم ها
گذاردند آنچه اسباب قیمتی همراه مرده بود برداشتند از قبیل گوشواره
های طلا و دست بند نقره ها درست شو اشتم به چشم چاقوی بزرگی در دست
داشت شد همین قدر دیدم نرمه گوش مرده را برید نه زود زر گوشواره بیرون
بیاید روی بدن مرده را چند شاخه چوب درخت کاج گذاردند و ؛
یک ظرف بزرگ پر از روغن خوراکی پهلوی آن نهادند یک کاسه
بزرگ شراب معمولا خودشان روی سر مرده بعد تمام مردم ساکت
و صامت ماندند خرمن هیزم را آتش زدند اول چند شعله پیدا شد بعد

چنان دود غلیظ بلند شد که هوا را تاریک کرد و تعفن پشم و موکه می سوخت
بلند شد باد دود را بطرف من آورد و هیچ نتوانستم به نیم چشم پرازه دو چنم
مملو از رائحه نکره گردیده بتدریج شعله بلند شد بار نقاع هیت فوت و جسد
سوخته شده بود دیدم شوکاها دست و رو را می شویند که ناپاک نگاه کنند
میت بعد مردم بطرف قصبه برگشتند زنها لباس و زیور میت را گریه
کنان بخانه برگرداندند چون بخانه رسیدند از لوازم انها است محض اشتغال
روح میت صورت تسازند از این قرار مجسمه آدمی ساختند از علف و چوب
لباس میت را باو پوشاندند و روی لباس پارچه های زنانه زری بندی
انداخته عمامه بسرش نهادند وقتیکه آتش بکلی منطفی شد اقوام میت رفتند
بمحل احتراق عظام درست را از قبیل کاسه های زانو و مرفق و سایر عظام
که آتش خاکستر نکرده بود جمع کرده زیر لباس مجسمه جعلی جا دادند برای اهل تشییع
جنازه گندم و برنج وارد فراوان برای طبخ آورده بودند معمول است در
چنین روز یک گوسفند درست باید بکشند و خمر خمره شراب والتی
اهل عزا صرف میکنند شراب شان را از جو و برنج و گندم درست می کنند و
همچنین از حبوبات دیگر که تعفین می کنند زنان میت گریه کنان اطراف

صورت

صورت جمع شده سرشان را بان می چسبانند و التماس میکنند که زنده شود
یک قطار زن دیگر با مقنعه های بصورت کشیده که علامت عزا است
اطراف مجسمه میرقصند از یکطرف میرفته و از طرف دیگر می آمدند
و مردان در خارج خانه رقص عزا میکردند و تمام روز را طبل میزدند و اظهار
غم و الم میکردند همه از حالت طبیعی بر حسب مقدار شرابی که خورده بودند خارج
شده بودند این عزاداری تا سه چهار روز طول میکشد تا آنکه روح میت وقت
داشته باشد از مجسمه مصنوعی رفته برود بدن یک گوسفند یا بز زنده ترتیب
داده اند که میگویند روح میت بفلان گوسفند یا بز حلول کرد اگر میت ذکور
باشد حیوانی را که بجای او انتخاب می کنند نر است اگر مونث باشد حیوان
ماده است و اما اگر طفلی که از ده دوازده سال کمتر باشد و بمیرد این قبیل ترتیبات
برای او نیست در تشییع جنازه این پیرمرد یک گوسفند انتخاب کردند
در عوض بز و بواسطه تحصیل آن از تبت خیلی گران تمام می شود و گویا این
انتخاب گوسفند از اختراعات یا از شوکا بود که بنحو این قبیل تشییع جنازه
که اسباب خرج است موقوف کنند شوکاها متعصب گفتند در این
مواقع گوسفند هر قدر هم که گران باشد ما خواهیم کشت اگرچه شتر از یکی

هم باشد پس از چند روز رقص و سور در میان خانه بصدای طبل از دحام زیاد
خارج خانه جمع می شوند صورت جعلی را از اطاق بیرون آورده می برند خارج
خانه یا موضع قشنگی در جنگل لب رود چهارم این ترتیب معمول است که
های متعدد پر از خوراک کرده مقابل صورت میگذارند و بنا می کنند رقصیدن
بوضع خیلی خوب دخترها و زنها پارچه های سفید بحرکت در می آورند دست و پا را
هم بمیزان حرکت سینه بلند می کنند و می خوابانند سر را بطرف یمین و یسار
مایل میکنند و جلو عقب می برند با آهنگ طبلها که می نوازند ابتدا آهسته بر می زنند
بعد بتدریج شدید می کنند هنگام رقص زنها اطراف صورت جعلی میگردند
گردش را پاک می کنند و باد میزنندش بعد از ظهر مردها هم شریک رقص
می شوند هر چند شبیه برقص زنان است ولی مال مردان حدت و شدتش
بیشتر و شبیه بجنگ و جدال است در دست راست شمشیر دارند و در دست
چپ سپر بعضی از جوانان شمشیرهاشان را با بهتر از دراور دور سر و دوششان
می چرخانند فرد افرد هم بدو سه یا با الاجماع می رقصیدند و طبال یکطرف
با چوب و یکطرف دیگر با کف دست طبل میزند و اهل خانه تمام مردم را
آجیل قند و زرت و پلو و شیرینی و غیره میدادند بگمان آنکه صورت جعلی

دیگر

دیگر از خوراک مستغنی شده و چنانچه مهمانان غذا خورده اند زنان اهل خانه حرکت
تمام با آهنگ طبل طرف صورت جعلی بر میگردند و در کمال ادب بآن تعظیم
می کنند مردان هرکدام هنر خود را در رقص مینمایند طبال گاهی آهسته و گاهی
شدید طبل میزند این بسته بمیل خودش است گاهی چنان آهسته میزند که شنیده
نمی شود و گاهی چنان شدید میزند که دست و پا از هم تمیز داده نمی شود من شش
مرده با تشییع جنازه در کارپانگ دیدم که با هرکدام تقریبا سیصد نفر
رقص کنان به تشییع جنازه شان میرفتند تمام روز و بیشتر از شب را که
مشاعل زیاد روشن کرده بودند مشغول آخر تمام کارها در میان صدای
تفنگ و فریاد و غوغای مردم حیوانی را که باید قربانی شود کشان کشان
می برند مقابل صورت جعلی نوارهای الوان بلند بشاخهای آن گره زده اند که
دنباله آنها از اطراف سرش آویخته چوب صندل زیر پای آن حیوان می سو
زانند بگمان آنکه روح میت در این حیوان حلول میکند بعد تمام لباس
و عمامه سر و زینت آلات را از بدن صورت جعلی جدا کرده به نزدیکی می پوشانند
و نصب می کنند بگمان آنکه این زینت آنها است و بقدری بآن خوراک
میخورانند که دیگر نتوانند بخورد شراب و سایر مایعات بگلوی آن می ریزند

واانواع اغذیه لذیذه حلوای میگذارند اقوام میت بکمال نوازش وتلطف بان میکنند
واشک میریزند باعتقاد انکه حالا روح میتشان در بدن این بز حلول کرده پس انکه
حیوان از خوب خوراندند وست کردند با حس وحرکت شد از اطراف زن ومرد
تعظیم وتکریم ونوازش کردندش بعد باز بنای فریاد وولوله راگذاشتند وبطرف
بز حمله کرده شاخهای از اگردن دم یا هر جایرا که بدستشان رسید گرفته وبنا
کردند زدن تابالاخره لباس وآلات وزینت را از او گرفته از قصبه بیرونش کرده
وانداختند بجنگل طایفه موسوم به **هونیا** که در این مواقع ساده یا منتظر شوکا
غنیمت شمرده بز را زمین میزنند وشکمش را می شکافند دلش را بیرون می کشند
یا انکه سر تی بان میزنند که فورا بمیرد واین ترتیب فاتحه خانه وتشییع میت انهاست
وقتیکه بز قربانی شد همین نوع بلا هم بر صورت جعلی او رده کشان کشان میبرند
بالای کوه میگذارند وبر میگردند وفریاد میزنند که برو برو با انصاف کردیم وغذا
دادیم ومحض آسایش شما انچه از قوه ما بعمل آمد فروگذار نکردیم دیگر در قوه
نداریم برو برو وحالا اما **تبتها** بز را در یکجای مرتفعی برده می اندازند با تیر تفنگ
هر تکه تکه می شود بعد گوشتش را نمیخورند اما کارد را بروی بز کشیدن حرام میدانند
وخلاف مذهب میدانند که خونش ریخته شود وبا سایر اداشان شبیه **شوکاها** است



[illegible]

اقوام **شوکاها** هنگام تشییع جنازه و زمان ضیافت محض احترام کلاه بسر
بر میدارند وموی سر را هم نمیتراشند وزنان رشته های خود را برمیدارند چادر قد
شان را بصورت میکشند پس از اتمام کارها یا از اسباب میت را وقف
میکنند از قبیل ظروف برنجی یا اشک یا سرو شمشیر او را در یک غار متبرکی
میگذارند و احدی جرئت نمیکند داخل غار کند یا شود ان اسباب موقوفه را
بردارد واین غارها بالای جبال مرتفعه واقع شده ومملوست از اسباب وآلات
موقوفه که از سالهای متمادی انجا جمع شده اند من میل کردم یکی از این غارها را
ببینم وبا **شوکاها** در کمال ادب گفته از این خواهش بگذرید زیرا که اگر شخص اجنبی
انجا را ببیند او بار ومصیبت بسیار بجماعت **شوکاها** روی خواهد آورد لهذا هم
از دیدن انجا صرف نظر کردم **فصل پنجم** روز وداع من
رسید مغرب گذشته بود خارج منزل من جمع کثیری از **شوکاها** جمع شده
بودند من با میزبان خود وزوجه اش واطفالش خداحافظ کرده انها هم اشک
ریزان مرا وداع کردند صاحب خانه بمن گفت صاحب البته شما میدانید
اسباب ببر به بر بز به بز وآدم به آدم میرسد خانه انسان مال دیگری است
تفاوت نمیکند یا پوست بدن مان باشد یا مختلف من شکر میکنم که شما دوست مرا

قبول فرمود و در خانهٔ محقر من منزل فرمودید شما خیلی به گذشته زیرا که برو
وارید و به عیش و نوش عادت ندارید من فقط کاسبی هستم و زارع مرد فقیری هستم ولی
خوش قلب شما بعکس بسیار صاحبان بطور رافت بمن و عیالم تکلم فرمودید
ما شما را از ادرخود میدانیم بما تعارف دادید در صورتیکه ما لازم نداریم فقط
تعارفی که ما بان میل داریم این است که چون بمبارکه سفرتان برسید بمن
مژده سلامتی ورود خود را اطلاع بدهید شب و روز مشغول دعاگوئی وجود شما هستم
و از مفارقت شما خیلی دل افسرده و غمگین این قسم مهربانیها که از او دیدم گفتم امیدست
روزی بتوانم محبتهای شما را تلافی کنم وقتیکه از بالاخانه پائین آمدم جمع کثیری
در حیاط جمع شده بودند مردان با من دست دست راست مرا گرفته به پیشانی
خود می چسباندند و اظهار الم میکنند زنان مرا نوازش کرده خدا حافظی
گفتند عادت معموله **شوکاها** هنگام مسافرت دوستان این قسم است
بقسمی تضرع و زاری از مفارقت من بانها دست داد که گویا من خودم به تشییع
جنازهٔ خود میرفتم از انها خواهش کردم به منازل خود معاودت کنند تا تا یک بعد دیگر
پای مرا بغل کرده انگشتان دست مرا گرفته روی خود را با دست پوشانده مراجعت
کردند تا انکه از نظر غائب شدند و امیت سی نفر با من از بمشایعت من آمدند



تا لب رود رسیدیم قدری که جلو آمدیم زن معمره را دیدم گیسوان
خود را می کند و زار زار میگریست تا مرا دید خود را به پای من انداخته التماس
کرد از پسر او متوجه بشوم معلوم شد مادر **کاچی** بود که یکی از ملازمین من است
پرسیدم پسرت کجاست گفت جلو رفت او را خواهید دید وقتیکه من
جلو رفتم او را دیدم اما با چهار نفر دیگر که روی زمین دراز کشیده بودند
یکی از انها چون مرا دید برخواسته صدا کرد کاچی بر خیز صاحب رسید بعد
دیگران را تکان داد که بیدار شوند و لیکن نه در کاچی و نه در سایرین علامت
حیات دیده نشد من که با انها حرف زدم معلوم شد بقسمی مست افتاده اند
که امید حیات در انها باقی نمانده پهلوی کاچی عموی او که مترجم من بود
افتاده بود و پهلوی او مشهدیست و اشر افتاده بودند اثر حشیش معمول
خودشان خوب طبخ میکند و نمی شد از او گذشت فکر کردم چکنم و بدون انها
نمیتوانستم بروم لهذا از زیر بغل انها را گرفته بهر حال بلندشان کردم و راه
افتادیم رفتیم تا نزدیک لب رود خانه انجا همه خسته شدیم نشستیم قدری
رفع خستگی شود کاچی رو بمن کرده گفت صاحب من مستم گفتم راست است
گفت ما **شوکاها** عادت بدی داریم که وقتیکه میخواهیم مسافرت بکنیم باید

با تمام دوستان واقوام هم پیاله بشویم حالا همه چیزرا زسرم بیرون خواهش
دارم سرپرامیان آب سرد بگذارید ما وسیهد حالا آمده زیرپای من نهم
خواهش اورا عمل کرده روی سراو حوله آب یخ زیاد ریختیم بعد اینهارا
طوری خواب غلبه کرد که گمان کردم دیگر نمیتوانم اینهارا از خواب بیدار کنم
چون از خواب بیدار شدند بعضی از شوکاها اینهارا تا ساقی بدوش بردند
وقت غروب ما ضایع شده آسمان هم ابر شد وفنگ ما خاموش شد من جلو رفتم
اطلاعی حاصل کنم ظلمت تمام عالم را فرا گرفته بود مگر تک تک ستاره ها
دیده میشد من بالای پل رفته گوش خودرا باز کردم از ساحل مقابل نه صدائی
میآمد نه روشنائی دیده میشد روی پل قدری توقف کردم این پل روی
رودخانه است بعوض ستون زیر پل در وسط پل یک تل بسیار بزرگ
واقع شده فی الحقیقه دو پل است که بواسطه تل وسط بیکدیگر متصل اند
من با احتیاط روی پل راه رفتم تا رسیدم روی تخته سنگ گوش دادم
نه صدائی شنیدم نه احدی دیده شد روی ان قطعه پل رفتم دیدم این
قطعه پل شکسته است وهیچ باقی نمانده جز یک تیر که یک سرش روی
تخته سنگ است وسر دیگر در ساحل رود با چند تخته من برگشتم نزد یاران

خودبا

خود با اینها گفتم ما باید از آنطرف رود برویم متی ها پل را شکسته اند جواب
دادند را معلوم است و با شب نمیتوان رفت گفتم فرق نمیکند باید برویم
من جلو افتاده رفتیم قریب یک میل راه طی کردیم و ما هنوز کاچی ده لا
خواب بودند سایرین از شدت که اینهارا بدوش برده بودند خسته شده
میخواستند برگردند ابر تمام آسمان را گرفته بنا کرد بباریدن دیدم اصرار در
رفتن بیحاصل است این دو نفر ست را در پناه کاهی که گذاشته روی اینهارا
پوشاندیم به کارپانک برگشتم با این اراده که صبح قبل از طلیعه حرکت
نمائیم شاید آنوقت اینها بهوش آمده خودشان راه بروند شب را منزل
دکتر ویلیمز بسر بردم

## فصل نوزدهم

صبح سپاره قبل از طلیعه مجدداً را او افتاده شتابان رفتیم تا رسیدیم بان موضعی که
آن دو نفر لازم ست را خوابانده بودم دیدم اینها رفته اند را خیابه ور حظر
تمام راه منحدر بود و میبایستی از روی سنگهای معلق رفت و بقدری تنگ بود
که با نوک پنجه بایستی رفت پس از طی ساعتی رسیدیم بجائی که راه مسدود شد
جلو ما یک تخته سنگ عظیم راستی بود مثل دیوار اما رودخانه کاها انجا شیخ
آب و آب شدن برف و یخ روی تخته سنگ مزبور نگاه ماف

وسطح شده بود و نفر پا جهی بچاه یارد مسافت داشت تا راه معمول که انهم
خیلی باریک بود باین لحاظ و سایر مخاطرات دیگر از این راه نه اهل تبت
عبور و مرور میکردند نه احدی دیگر را عمومی از طرف مقابل رود ات
هر جزء بالا د نپال محسوب می شود و با بعضی از طایفه شوکا این طرف رود
چند قطعه زمین دارند محض انکه بتوانند انطرف بروند در سنوات سابق
طنابها با آدم بسته پائین کرده بودند در این سنگ چند سوراخ برای جای پا
و دست مجاری کرده بودند سه چهار فوت هر یک از هم فاصله داشتند
و با هر حال خیلی خطر داشت عبور از انجا زیرا که قطرات آب متصل بان سوراخها
ترشح می کند و شل لیز لغزنده اند من یقین کردم جان در معرض خطر است
و با قلب را قوی کرده چکمه ها را کندم و جلو سایرین رفتم هیچ چیز نمی توانستم
این طرف انطرف خود را نگاه کنم بدن خود را بسنگ چسبانده با انگشتان دست
و پنجه پا رفتم عمق سوراخها بقدری کم بود که پیا پیتی با کمال زحمت و تانی
حرکت نمود و فقط انگشتان پا در سوراخ جا میگرفت انوقت
دست را از سوراخ بالا برداشته آهسته لرزان بسوراخ پائین تر میگذاشتم
تا بهزار زحمت زیاد خود را براه رساندم که بیش از پنج شش اینچ عرض نداشت

پس از

پس از من یکنفر از ملازمین پائین امد من او را امید دادم ترسم بیشتر بود از انکه
خودم میامدم بعد از او سایرین خود را صحیح و سالم رساندند بعد به تفحص جای
پای ان دو نفر نوکر که از جلو آمده بودند برآمدم نقش پاها دیده شد معلوم
شد مال ان دو نفر است راه مزبور متصل ببالا و سرازیر و از روی تخته
سنگهای منحدر بود در بعضی نقاط از روی تیرهای لرزان که فیما بین دو تخته
سنگ نهاده بودند میگذشتیم در یک نقطه از تخته سنگ منحدری بالا
رفتم از پلی عبور نمودیم که از شاخه اشجار ساخته بودند و بطول چند صد ذرع
بود گذشتیم یک تکه ریسمان پشمی سفید در این موضع دیدم که حسب رسوم
شوکاها یادگار فوت چنین یا دوستانشان شده که خارج از قصبه وفات
کرده اند اعتقادشان بر این است که بهنگام ظلمت شب روح متوفی هجرت
میکند این ریسمانهای سفید راه اماکن خطرناک راه را مینمایند خلاصه
بار او را گم کردیم یک دفعه دیدیم در ساحل رود کالا هستیم مجبور شدیم
غروب سه چهار صد فوت از روی ریگ و سنگهای غلطان رفتیم تا در بار
بجاده رسیدیم رفتیم تا وارد کالا شدیم دیدیم تمام بارو بنه صحیح و سالم
رسیده اند انجا راه بهتر بود و با پل روی رود چونگوه اهل تبت

خراب کرده بودند و آن هر نفر لازم است محض اینکه خودشان را از تقصیر
بری نمایند و من انها را معاف کنم اهل آبادی را اغوا کرده بودند از ما با کمال
احترام و توقیر استقبال نمایند اهل ابادی از من دعوت کردند شب را در ان
ابادی منزل کنم مرا با کمال احترام از زیر طاقی که پله های بت داشت بالا برده در روی
بام منزل دادند در انجا چادری برپا نموده و حصیری کسترده بودند هنوز دراز
نکشیده بودم که یک قطار جمعیت ورود کرده با کاسه های پر از غذا از قبیل
برنج پخته و کوشت و شیر و شراب ولایتی و سایر مایعات آوردند هنگام
غذا چای انواع اقسام صرف شد از قبیل چای چینی و چای هندی و چای جوشیده
با قند و با قند و چای با کره و نمک شیرین و تلخ صرف شد **فصل بیستم**
یک زنی استخوان شانه‌اش شکسته بود دکتر و لیمان او را معالجه کرده بود
بعد از انکه از معالجه زن خلاص شده بود بمن اظهار کرد که میخواهم با شما تا
تبت سفر کنم از همراهی او خیلی خوشنود شدم تا هر زودی که ممکن بود
از راه نانا و کوتا رفتیم تلهای برفی و مزارع پر برف همه آب شده برف
بکلی ناپدید شده بود وقتی که من میخواستم از منزل بیرون بیایم یک زن زیبا
را دیدم نزد من امد گریه کنان و صیحه زنان گفت شما بچه مرا کشتید حالا

شوهر

شوهر مرا خواهید کشت من فکر کردم یادم امد دفعه اول که به نابل آمدم دیدم طفلی
روی یک باری که بر دوش زنی از میان ارهای من کذشت من عکس ایشان را برداشتم
وقتی که بر کشت اب رودخانه او و بچه اش را در غلطانده او خودش را بسنکی
چسبانده و نجات یافت و اما طفلش را امواج رود از سنک بان سنک
زده برد زیر برف و ناپدید شد ضعیفه کفت صاحب وقتی که من را افتادم
اکر شما از میان شیشه بمن نگاه نکرده بودید بچه من از دست من نمیرفت من
فهمیدم که او اعتقادش اینست چون من عکس انها را انداخته ام بچه اش مرد
باو پول داده دلداری دادم و کفتم من شوهرت را نمیشناسم ولی وعده
میکنم با این شیشه باو نگاه نکنم کفت شوهر من حامی بار شماست و تمام همراهان
شما خواهند مرد مجددا باو وعده کردم عکس هیچکدام را نمی اندازم و در
کوتا من و دکتر و لیمن مشغول وزن کردن و مرتب کردن آذوقه شدیم هر
ملازمین نتوانند حمل کنند هر یک از اهل شوکا که بما میرسیدند با ما مع میشدند
هر چه بر عدد همراهان افزوده میشد و زن بار دیگران را سبک کرده بانها
تقسیم میکردم تا انکه عدد همراها سی نفر رسید بعد براه افتادیم
**فصل بیست و یکم** قبل از حرکت رفتیم قلعه قدیمی عجیب را

تماشا کنیم که قریب سیصد ذرعی قصبه واقع است حالا مخروبه شده، باستانی
برج مربعی که اهل انجا **کوتاکر** مینامند شروع بنیاد و تمام بالا معلوم است اهل قصبه
شرح و تاریخ انجا را نمیدانند جز انکه میگویند وقتی انجا عمارت مخصوص سلطان
بوده خانه کوچکی که محتوی چند اطاق است جنب قلعه بود میگویند انجا دکان اهنگری
بود که نوک تیر و شمشیر برای عساکر سلطان مهیا میشد پایه برج چهار ذرع مربع و از
سنگ ساخته شده، از شکل بنا و دریچه های عجیب ان معلوم میشود باید از بناهای
اهل **تبت** باشد زیرا که این قبیل بروج در **تبت** دیده شد محض دفاع قلعه
دیوارهای خارجی بنا کرده بودند پله های بسیار از سنگ روی هم جمع کرده
بودند ظاهرا سنگها را محض دفاع قلعه در ازمنه سابقه بجای گلوله استعمال میکردند
پس از تماشای انجا بارهای خود مراجعت کرده بعد از ظهر راه افتادم ارتفاع
این قصبه ۱۲۹۲۰ فوت است در راه با برف و یخ نبود مگر در بعضی سراشیبی ها
و یا از این سراشیبی ها یکی از ملازمین که حامل ظرف روغن بود لغزید بحمد الله سیلان
ده نیفتاد اما روغن ریخت و با بار روغن ماندیم شب را در محلی که ۱۳۰۵۰
فوت ارتفاع داشت چادر زدیم اجزا هیزم زیاد جمع کرده آتش افروختیم
صبح زود از انجا حرکت کردیم راه ما از میان رشته کوه بسیار مرتفع

بود

بود از رودخانه **تیرگوار** عبور نمودیم ارتفاع انجا ۱۳۹۸۰ فوت بود سنگهای
بسیار عظیم را قطعات یخ از قلل مرتفعه شکسته انداخته بودند طرف یسار
جاده یک دیوار سنگی عظیم بود شبیه قلعه طبیعی ممتنع الحصول از سه شعبه رود **کوتکی**
عبور نموده رسیدیم بیک محلی از رود که آبش خیلی سریع و عمیق بود وسط روز بجهة
حرارت آفتاب برف زیاد آب رود زیاد شده بود عبور از رود ممکن نبود — آبکرد
جز انکه بایست شنا کرد و لیکن با داشتن بار ممکن نبود لهذا در ساحل رود قریب
یک میل رفتیم اتفاقا یک پل یخی دیده هر چند خطرناک بود و لیکن چاره نبود بهر حال
از روی پل یخی بسلامت با تمام اجزا انطرف رود رفتیم با وجود این محال مرتفعه
تک تک از آثار رنگ زنگ گیاه و بنفش سفید و زرد دیده شد به راه های تنگی رسیدیم
که ۱۴۷۵۰ فوت ارتفاع داشت درحقیقت این راه بزرگ است بسیار خطرناک
زیاد خشکی روی سید به حال بایستی از رودخانه **جولیکان** عبور نمود که آبش
از برف است که آب شده یکی از ملازمین که از همه قوی تر و زرنگ تر بود اول
بار خود را عبور داد بعد مرا به گردن خود گرفته تا گردنش زیر آب بود و من تا کمر
در آب فرو رفت شش کرک آتش سرد بود بعد راه متصل بالا و سرازیر
شد از جبال مرتفعه عبور نمودیم رسیدیم به نقطه ۱۵۰۰۰ فوت ارتفاع

داشت در طرف یسار جاده درهشتاد فوتی دریاچه قشنگ با صفائیست بطول
پانصد یارد و عرض چهارصد یارد عکس قلل پربرف که در آنجا می افتاد شکل یک
صفحه نقره شفاف بنظر میآمد قدری جلوتر که رفتیم رسیدیم بدریاچه کوچکتری
که نزدیک آن سیزده تل سنگی بود هریک از اهل شوکا یا تبت که اول دفعه تل
هنگام تابستان ازاین معبر عبور کرده اند یا از تال برزور را درست کرده اند شنیدن همین
تال یک تل هم روی پله وسط دریاچه بزرگتر ساخته اند هرچند غروب آفتاب نزدیک بود
با سرعت می شتافتیم که ازجبال پربرف زودتر خلاص شویم راه چندان سخت نبود
وباهوا بشدت سرد بود و از جویهای متعدد چاپستی عبور نمودیم هر وقت از جوی
عبور مینمودیم هنوز رفع سرما از خود نکرده و لرزان لرزان از رود دیگر بایستی
عبور کنیم حاملین بارها از زیاد تعب روی داد مخصوصا پاهای آنها را که
با تمام که سرما از چیزی نمانده بود که از سر از قید اطاعت به بخندازند دریاچه
نمایان شد تقریبا بعرض یک میل و بطول سه ربع میل از بس ریگ سنگ و
بواسطه آبهای اطراف دران ریخته بود و آب آن بالا آمده داخل رود
کوتی شده بود جز از دو شعبه رود دیگر بود که همه برود کوتی میریختند نزدیک
رود و همه بهم متصل شده یک صفحه بزرگ آب درصحرا پیدا شده بود آن نقطه

که ازهمه

که ازهمه جا عریض تر بود بخیال آنکه عمقش کمتر است برای عبور انتخاب نمودیم
یکدفعه دیگر لباس را برای عبور از رود کندیم این آبها بخط مستقیم آب برفی
بود که ازجبال اطراف میآمد و باندازه سرد بود آفتاب غروب کرده باد
بسیار سرد هم میوزید وقتیکه ازاین آبها عبور نمودیم بقدری پاهای من کرخ
شد که طاقت از دست رفت علاوه بر آن انگشتهای پایم سنگهای تیز
کف رود میخورد بقسمی درد میآمد که حالت غش و ضعف دست میداد مارفته
رفته از شدت سرما بقسمی بیحس شد که هرسنگی میخورد مجروح میشد ابدا احساس
نمیکردم تا آنکه از پنج شش شعبه عبور نمودیم بعد دیدم دیگر طاقت ندارم
بگوشه نشسته بناکردم پاهایم را مالیدن تا آنکه بحال آمد اما بشدت درد میکرد
اگر کسی تماشای حال ما را میکرد او را زیاد تعجب و تحیر دست میداد حکم وجوانی
روی برفش نهاده می افتادیم و پا میشدیم هنوز نصف راه طی نشده بود که هر یک
از ما ها بهر تخته سنگی که میرسیدیم همانجا می افتادیم با وجود این سرما و خشکی
و جراحات پا اجزای من دیدند نهم بدرد آنها مبتلا هستم ابداً ابرو خم نکردند
همه مشغول شست و مال پاهای خود شدند پس ازآنکه قدری حال آمدیم باز
براه افتادیم که از شش دجله دیگر عبور کنیم پس از عبور از آنها چکمه های خود را

پوشیده قدری راحتی دست داد یعنی بالنسبه بشاق پیش راحت شدیم از پوشیدن
چکمه و جوراب حظی فراوان و لذتی بی پایان دست داد اکنون که شرح مسافرت
خود را در کمال راحتی و آسایش مینگارم تلافی آن مشاق و مصائبی است که در طی مسافرت
بمن روی داده خلاصه در موضعی که پر از برف بود و میزان الهواء چهار درجه
زیر صفر بود خیام خود را برپا کرده راحت شدیم

## فصل بیست و دوم

یکی از نواقص این مسافرت عدم هیزم و ذغال است نه درختی نزدیک ما پیدا میشد
و نه چیزی لهذا اجزا مشغول جمع کردن پشکل بز و گوسفند و هیزم یا بوته شدند چندین قوطی
کبریت صرف شد و نفسها از پف کردن قطع شد تا بالجمله آتش را افروختند و غذا
طبخ کردند نیم پخته و خام صرف شد شب نهایت سرد بود و برف شدید میبارید صبح
که از خواب بیدار شدیم دیدیم بقدر یک فوت برف آمده من ملازمین خود را صدا
کردم یکی از آنها غایب بود معلوم شد شب نرسیده بود هر چه در تفحص او برآمدند پیدا نشد
مرا وحشت زیاد دست داد نه از بابت بار اخر قد که به دوش او بود بلکه بیم آن بود
مبادا در یکی از آنها غرق شده باشد یا آنکه از کثرت سرما بیحال شده بدون اینکه
و منزل در گوشه افتاده باشد مدتی از روز گذشت باز من نگاه کردم دیدم با لحاف
یکی از ملازمین از دور پیدا شد بعد از رسیدن معلوم شد از کثرت سرما بیحال شده بود

روغنی

روغنی را که همراه داشت خورده و بکوزه آتشی تکیه کرده خوابیده در حقیقت هوا ابداً رحم
از نداشتن روغن زیاد متغیر شدند زیرا که در این هوای سرد روغن اسباب گرمی
بدن آنها میشد چون دیدند این بیخبر آنها را از این فیض عظمی محروم کرده قصد او کردند
من بزحمت زیاد او را از چنگ سایرین مستخلص کردم محض شبه اسباب عکاسی که
همراه از همه بارها سنگینتر بود بار او دادم حمل کند قبل از حرکت در آب برف دست و
شوی بدن و لباس کرده بدن خود را با برف خوب مالش دادم زیرا که خیلی اسباب
تقویت مزاج میشد پس از لباس پوشیدن باوجود لباس نازک گرم بودم چون
میخواستیم حرکت کنیم چوپانی با یک گله گوسفند پیدا شد چند راس گوسفند خریدم اما
وقتیکه چوپان رفت با زحمت زیاد گوسفندهای خود را نگاه داشتیم وقتیکه راه افتادیم
در بین راه یکی از گوسفندها فرار کرد و بتعاقب آن شتافتند تا بهزار زحمت گرفته طناب
بگردنش بستند و کشیدند خلاصه راه سربالا بود رسیدیم به تپه که ۰۸۵۵ فوت
ارتفاع داشت بعد از یک سطح زمین عریض عبور کردیم راه همان در امتداد دره کوتل
بود جبال مرتفعه پر برف طرف مشرق و مغرب دره بود گلهای سرخ و سفید
هنوز دیده میشد پروانه کوچک سیاه و سفید نیز دیدم پس از طی چندی مسافت
باز میبایستی از نهر سرد دیگر عبور نمود که با سینه در آب برف و بعد میبایستی

ازمیان صحرای سنگلاخ عبور نمودیم یک سنگ سیاه دیدم در سطحی روی سنگها دیده شد
که اسباب تعجب من گردید شوکاها می‌گفتند در ازمنه سابقه یکی از لاماها اینجا پهلوی
این تل ایستاده نانها پخت و روی تل نهاده خوردست باقی نانها را بپزد دست دراز کرد
نان اول را بردارد دید نان مبدل بسنگ صلب بسیار بزرگ شده چند قدم پایین تر
دست بزرگی از سنگ دیده شد گفتند این هم دست ناوست اما خیلی شبیه بدست انسان
بود چندین میل روی سنگهای تیز برنده حرکت کردیم و از رودها که خیلی عریض و چندین عرض
عمق داشت بآب زدیم رود کوتا از میان یک برکه بزرگ میگذشت که شبیه بود
به برکه در منزل پیش دیدیم اطرافش جبال مرتفع است بود دشتی دیوار امروز هم ششی دیگر
از چندین شعب رود عبور نمودیم همان مشاق و مصائب روز پیش مبتلا شدیم آنکه
از دیروز سردتر بود پاهای ما بسیار افتاد که نزدیک بود با پا بشویم همه تکه تکه شده خون از
پاهای تمام ما جاری بود زیرا که مجبور بودیم متصل پا برهنه باشیم در میان آب و خارج
پاهامان بسنگهای برخورده بکرمی افتادیم بزمین تا بالاخره افتان و خیزان رسیدیم
بدامنه یک جبال که طرف شمال ما بود در مقابل آخرین عایق بود یعنی کوه هیمالایا
که اگر این هم بگذریم داخل مملکت تبت میشویم که سقف دنیا میباشد شش
حقیقتا اسم بامیاست فصل بیست و یکم از این منزل که خیز

از ما زمین

از ما زمین زرنگ شد روز را فرستادم ایقان حاصل کند که آیا ممکن است
از گردنه مرتفع مانکشان عبور نمود یا خیر اگر شد میتوانیم میان جنگ بدون اینکه
احدی بفهمد برویم به خاک تبت که اگر از آن راه برویم از عقب افواج
جونگ پن راه پیدا خواهم کرد افواج مزبور از آمدن من مطلع شده در گردنه
لیپو جمع شده اند که مانع دخول من بشوند و قبل از آنکه آنها بفهمند من از
کدام نقطه هستم خیال جلو خواهم افتاد خلاصه قاصد را که فرستاده بودم برگشت
و گفت برف خیلی زیاد و تخته های یخ که شکافهای بزرگ خطرناک دارند
فراوان است و گفت چون سیر قسم بهمن عظیمی افتاد در نگاه کرده جهت را نحمت دادم
این بهمن را بد شگون تصور کرده بود لهذا بدون آنکه به قله گردنه برسد برگشته
گفت راه بقدری سخت است که محال است بتوان از آن راه رفت بدبختی اجزا
از استماع شرح آن قاصد بزدل شدند زیرا که خستگی راه هنوز در بدنشان باقی
وقتی که شنیدند من بقاصد جواب دادم باید خودم بروم راه را به بینم ترس آنها
زیاد افزوده شد زمانیکه قاصد خبر آورد سه ساعت بغروب داشتیم شب هم
مهتاب بود از روز اسم شصت میل مسافت طی کرده بودیم و با وجودیکه پاهای من
همه مجروح شده بود خسته نشده بودم ار ی ها در موضعی بو بار نقاح ۱۶۱۸

وقت

فوت و حال انکه ارفع جبال فرنک ۱۸۷۸۱ فوت بیشتر نمی شود **دکتر ویون**
اصرار داشت باتفاق من بقله کوه پیاده دو نفر از ملازمین هم را او طلب شدند
مرا همراهی نمایند یکی از ملازمین را که باو اعتماد کامل داشتم معین کردم در ارجاع
هر اگر کسی بخواهد برگردد او را سیاست نماید بعد ما در اسفندیار دو **مانکشان**
براه افتادیم هیچ جاده و راهی معلوم نبود راه رفتن خیلی سخت و صعب و پر مشقت بود
زیرا که چابیستی از روی تخته سنکهای صاف ولغزنده رفت و شصت پاهامان سیلی خورد
و انکشتانمان بسنگ خورده مجروح میشد من نزدیک بود سلب اعتماد از اجزای
بکنم زیرا که از شدت زحمت چیزی نمانده بود سر از قید اطاعت بپیچند همیشه پول
نقدی که هشتصد روپیه بود در لباسم و حشه با طپانچه و دو قطب نما و یک ساعت
و یک تفنگ همراه داشتم وزن اشیاء مزبوره زیاد بود مخصوصاً روزهای اول
مسافرت حمل اینها مالایطاق بود امروز دیگر طاقت حمل اینها بکلی از دست رفته بود
بهرحال انسان به هر چیز عادت میکند با اینکه کمتر صدمه بمن وارد آمد زیرا
به تحمل حمل اینها من چندان شاق نمی آمد وقتیکه تصور میکردم مبادا اجزای من
از کثرت مشقت سر از قید اطاعت بپیچند و بمن بشورند یا مرا ترک کنند بهرحال
بهرحال ما سربالا و سراشیب از روی تلال صعود و از میان غارهای یخ عبور نمودیم



قلل مرتفعه را سحاب پوشانده و پائین و بالا و طرفین را برف بود و چون وقت
تنک بود و نتوانستم از روی احتیاط و تحقیق وضع راه را بدست بیاورم و ما از وضع
راه های سنکلاخ که از روی انها عبور میکردیم و از وضع تلال که شبیه به تلال
منزل اخیر بود چنان استنباط کردم که هرچه بیشتر برویم یخ و برف بیشتر میشود
تمام تلال و قطعات سنک یخ بسته مثل تخته های بلور صاف ولغزنده بود
و برفها که روی ریگها باریده بود معلوم شد اب شده برف تمام راه های
نشیب و فراز کوه ها را بود و ما راه ها طرف جنوب را برای اینکه یخ بریده و جا
کرده است تحمل تمام دریاچه ها که از پهلوی انها گذشتیم آب این برف و یخها
مشروب مینماید **فصل سی و چهارم** آب رودخانه **مانکشان**
از برف و یخ این رشته جبال است که ۱۷۸۰۰ فوت ارتفاع دارد طرف
یمین جبال را که اشته بطرف شمال که راه تنگه است بالا رفتیم وقتیکه از دور
فراز بنظر آمد که از انجا بایستی بالا رفت زانوها سست شد که شته از آن برف
بقدری زیاد بود که تا کمرمان میان برف فرو میرفتیم و گاه گاهی برف سفت
میشد به قطعات سنک پوسیده فی الحقیقه حرکت از روی سنگهای تیز خیلی
سیاه آور دار از روی شش قطعه سنک که گذشتیم پاهامان لغزیده ادیم همان نقطه که او ل

حرکت کرده بودیم و یک بهمن کوچکی هم در تعاقب ما ریخت ما با ارتفاع هزار و
نهصد فوت تا مسافت بعیدی روی برف نرم را طی کردیم که روی آن یخ شکسته
و شکافهای عمیق احداث شده بود چیاسیتی با کمال احتیاط حرکت نمود زیرا
هر فقط روشنائی ماهتاب بود اتفاقا چون قدری بالاتر رفتیم دیگر شکافها از
یخ و برف دیده نشد و ما بقدری بی خستگی رخ نمود که تاکنون هرگز این شدت
خسته نشده بودم غروب آفتاب میزان الهوا چهل درجه پائین رفت
چند دقیقه طول نکشید که غفلتا هوا تغییر کرد و زیاد سردمان شد و ما باز رفتیم
یکی از اجزا اراکوه گرفته بقدری بی حس شد که نتوانست قدم از قدم بردارد دیگر هم
با وجودیکه خیلی قوی الجثه بود از پا در افتاد می گفت پاهای من بسنگینی سرب شده
است هر یک سه خروار وزن پیدا کرده باشد با کمال قوت و جرئت
بلند میکنم و قدم میزنم با وجودیکه نفسش تنگ و پاهایش از حس رفته بود باز خودداری کرد
از حرکت باز نماند بزحمت رفتیم تا رسیدیم به ارتفاع ۲۰۵۰۰ فوت اینجا
بقدری او را خستگی و تعب روی داد که دیگر نتوانست یک قدم جلو برود
من با دو نفر از ملازمین جلو رفتیم و با زحمت زیاد یکی از ملازمین میگفت از شدت
خستگی طپش زیاد در صدغان و آواز بلند در گوشهای او پیدا شده او را نیز

نفس

نفس تنگ شده و متزجج شد چیزی نمانده بود که نبضش ساقط شود وقتیکه با ارتفاع
۲۰۱۰۰ فوت رسیدیم اینجا صاف روی برف دراز و بی حس افتاد
بنا کرد به خورش کردن دست و پایش را یخ با حس کردن بنا کردم او را مالش
دادن از شدت تا که سینه و قلب او میزد مرا خوف زیاد دست داد و من لحاف
او و پالتو خود را روی او انداختیم و دکتر را طلبیدم پهلوی او باشد که من بخواهم
به نقطه مرتفع تر بروم فقط کسیکه همراه من ماند ملازمی بود موسوم به رونکبا
و در این ضمن مه غلیظ ما را احاطه کرد و رفته رفته غلیظ تر گردید پس از گذشتن از
ارتفاع ۲۱۰۰۰ فوت سعی ما بیفایده گردید قلب ما نفسی برای طپیدن را
گذارد که نزدیک بود ترکد و نفس ما خیلی شدید شد گوئیا ریه مان بنا کرد به تزلزل
شدن با وجود این خستگی و ضعف بهر حال بودن و رونکبا خود را بالای قله
رسانیدیم و کمال رضایت بمن دست داد زیرا که تصور کرده بودم محال است
بتوانم اجزای خود را از این راه باین قله برسانم فایده رسیدن باین قله این بود
مقدار برف انطرف کوه بر من معلوم گردید زیرا که چون سه برطرف
گردیده دیدم طرف شمال بیشتر از طرف جنوب برف است با وجودیکه از خستگی
چندان رمقی باقی نمانده بود مشغول یادداشت شدم ارتفاع این قله ۲۲۰۰۰

فوت است باد خیلی سرد ای برنده از طرف شمال شرقی میوزید اتفاقاً فراموش
کرده بودم درجه میزان الهوا را از ملازم دیگر بگیرم لهذا درجه سرما معلوم نشد
بیچه اندازه است اما بنهایت سرد بود ستاره ها فوق العاده شفاف
و براق بودند ماه بقسمی متلالا بود که ما فوق ان متصور نمی شد باوجودیکه موضعی بود
بی انکه ادم یا حیوانی در انجا پیدا شود خیلی خرم و دلکش بنظر میامد زیر پای من
طرف جنوب غربی و شمال شرقی جبال عظیم پر برف بود که قلل انها ارفع از
قله بود که من روی ان ایستاده بودم طرف شمال فلات تبت بنظر
آمد که دارای سلسله جبال متعدد بود آنطرف ان از رجبال پر برف زیاد
دیده شد تازه مشغول تماشای این محل در کمال تعجب بودم که دیدم باز مه آمد
و از مقابل من یک زول عظیمی پیدا شد در مرکز یکدایره منظمی ایستاده بود
یعنی یک صورت تیره بلندی در میان پرده عظیم مه نمودار گردید از مشاهده
این صورت خیلی مشوش الحال شدم مدتی طول کشید تا فهمیدم که سایه خود
من است با این بزرگی در ان هوای مایع منعکس شده من در وسط یک قوس
و قزح قمری ایستاده بودم و عکس خود را در مه مناظره میکردم هر عضوی
از اعضای خود را که حرکت میدادم انهم حرکت میداد تا مدتی مشغول طفلی



که مقابل آینه ایستاده است حرکات مختلف در مقابل صورت منعکس خود
ه خیلی عظیم الجثه بنظر میآمد از من بظهور رسید در نقطه پایین ترکه ادم قوس
و قزح مدور شمس را مشاهده کردم رنگهای قوس قزح قمری با الوان قوس و قزح
شمسی خیلی تفاوت داشت مال قمری کم رنگ تر بود خلاصه رونکبا از شدت
خستگی و ضعف افتاده بود و منهم از شدت طپش قلب چنان خسته شده بودم
روی برف افتادم از شدت سرما سیلز بدم من با ملازمم هر دو لحاف را بخود
پیچیده و پهلوی هم دراز کشیدیم **فصل پنجم** صبح مصمم حرکت
شدیم میزان الهوا امیان چهل درجه بود هنگام شب خارج چهارده درجه
راه مان در امتداد دامنه کوه و در امتداد رود کوتا بود اطراف یک تل
دیدم چهار دستون سنگی و گنبدهای شکلی هر مان از سنگ سفید و پارچه
دعای معمولی معلق داشت این نقطه ابتدای صعود از تنگه لوپیا است
در سر چشمه رود کوتا در یک برکه بزرگ بهم متصل می شوند انکاه از جبال پر برف
جاری است بطرف جنوب غربی و دیگری بخط مستقیم از تنگه لیپیا
جاری است راه ما تدریجاً سربالا میشد تا رسیدیم به نقطه که ١٧٣٥٠
فوت ارتفاع داشت برف خیلی انبوهی جمع شده بود تا مسافت زیادی

بدون زحمت و مشقت راه طی کردیم تا آنکه یکدفعه وضع مسافرت تغییر کرد
خیلی سخت شد پای آدم تا زانو و در بعضی نقاط تا گریبان برف فرو میرفت
بعضی از ملازمین کلاههای پوستی و گوش پیچ داشتند و تماما پوستین بلند و بسیاری
عینکهائی که چشمشان از برف نزند این جماعت که آهسته و با بار بدوش بالا
میرفتند معلوم نبود چند نفر از آنها زنده مراجعت خواهند کرد همه در کمال
احتیاط میرفتند با داشکها که در یخ احداث شده آنها را مهلکه میدانند از
من از جلو میرفتم بنقطه رسیدیم سیصد فوت بالاتر بود آنجا روی تخته سنگی که
برف نداشت ایستاده رفع خستگی کردم چون ملازمین رسیدند بارهای
خود را انداخته نشسته رفع خستگی بکنند ابدا از خستگی و زحمت و مشقتی که متحمل شده
نالیدند حال بایستی از یک راه سراشیب پر برف رفت طرف بیاریک
کوه سلجی بود با ارتفاع یکصد فوت یخ آن جا مثل یک تخته بلور شفاف بود
قله و طرفین کوه پر از برف بود من و دیگر بالای کوه رفتیم چون خیلی شایق بودم
به قله رسیم از دست پاچگی راه را گم کردیم بهر از زحمت خود را بالای یک
سنگ بلندی رساندیم از آنجا از روی قطعات برف و یخ رفتیم
تا بقله رسیدیم که ۱۸۷۵۰ فوت ارتفاع داشت چهار نفر از ملازمین همراه

ماندند

ماندند بقیه از دامنه کوه که راه پر خطری بود آمدند باد خیلی سرد برنده از طرف
شمال شرقی میآمد و سرما بمنتها درجه بود زیر یک تخته سنگ بزرگ رفع
خستگی کردیم از آنجا با دوربین قلات شهر **تبت** دیده شد برف زیاد
طرف جبال **هیمالایا** و جبال دیگر که مقابل ما بود دیده شد یکی از ملازمین
از شدت خستگی و برودت بیهوش شده آثار حالت غش باو دست داد
او را از زیر تخته سنگی برده مالش زیاد دادیم شاید بحال بیاید پس از شدت مال
زیاد بحال آمده راه افتادیم از این تپه که بالا رفتیم سراشیب منحدر پرخطری
رسیدیم که ششصد فوت پائین تر بود از کثرت خستگی با تخته های سرد یخ زده
خود را بسنگی چسبانده بودم که خیلی پرخطر بود در این حال صدای ناله بلندی بگوش
رسید برگشتم دیدم دو نفر از ملازمین با بار لغزیده با سرعت تمام میان دره غلطیدند
بارهاشان از روی پشتشان افتاده بود چون بکف دره رسیدند رخوا بشد
یکی از آنها با زحمت زیاد اسبابهائی که از پشتشان ریخته بود جمع میکرد و
بالا میآمد دیگری ناله و شیون میکرد دره بقدری عمیق بود که صدای ناله او
خیلی کم بگوش ما میرسید پس از چند دقیقه از صدا افتاد مثل آنکه مرده باشد
من فورا بالا رفته خود را ببار ملازمین رساندم دو نفر از آنها را برای استخلاص او

او روانه کردم اول بار او را بالا آوردم بعد خود او را تمام بدن او خورد شده بود
بهر حال او را دلداری دادم که نترسد و گفتم غمی که خطر داشته باشد نکرده‌ای
بعد متعجب سرازیب شدیم خود را از و دنقلات رسانده از دست سرما خلاص شویم
از آنجا که بخار رهی رسیدیم چادرها را روی برف برپا کردیم ارتفاع اینجا ۱۱۹۰۰
فوت بود نه هیزمی پیدا میشد و نه بهن و نه تکیا و نه اقلا بته خشکی که بتوانیم حرکتی
آتشی بیفروزیم البته پس از طی این مسافت پرزحمت خیلی سخت بود بدون غذای
گرم بتوان ارسید اعتقادشان این بود و حق هم داشتند که غذای سرد در این
هوای برد [illegible] هلاکت خواهد شد لهذا نخوردن را بخوردن غذای سرد ترجیح
دادند شب رسید هوا بشدت سرد شد باد میوزید و برفها را از اطراف سمت
چادرها میآورد بقسمیکه اطراف چادرها تا [illegible] شد از برف با این شدت سرما
متصل مجبور بودیم از چادر بیرون آمده میخهای و طنابهای یخ زده را محکم
کنیم دو ساعت از نصف شب گذشته میزان الهوا بدوازده درجه رسید
سه ساعت بظهر مانده در آفتاب بیست و شش درجه بود و میان چادر [illegible] درجه
از کثرت سرما متصل میلرزیدیم **فصل بیست و ششم** صبح با وجودیکه
میبارید و باد سرد سختی میوزید راه افتادیم من قدری جلو میرفتم دیدم [illegible]

درست

درست زرغی از روی باد و قطار جای پای آدم در ایاب و ذهاب روی برف
میباشد معلوم شد اینها نقش پای **مقبناها**ست که بکجا سوی آمده در پا باشند
از زمانیکه اینطرف کوه **هیمالایا** رسیدیم اجزای برا زیاد خوف [illegible]
حال که این نقش پاها را دیدند بر وحشت اینها زیاد افزوده شد بعضی با حدت
میبایستی ایشان قطاع الطریق باشند و شب تماما یکدفعه بما حمله خواهند
نمود برخی گفتند احتمال دارد ایشان جاسوس باشند در پی ما افتاده اند در صورت
این فقره را ناميمون و بدشکون تصور کردند در این اثنا دیدیم که میرفتیم با در پا
جای پاشاه گردیدیم در شب سیاه آخرین منزلی ماشکه **لوی** بود میان تنگنای عظیم
و کمی تپه و ماهور داشت بار از رود دیگری عبور نمودیم که تا گریبان در آب
رفت خیلی سرد شب باد خیلی شدی میوزید و برف هم باریدن گرفت اجزا
بیکلی گرسنه بودند قدری رزت خوردند یا از طلا زمین هر روز بود غذا نخورده بود
گرسنگی را ترجیح میداد نخوردن غذای غیر مطبوخ که خلاف مذهب او بود
میزان الهوا چهار و ده درجه زیر صفر بود برف قریب یکفوت باریده بود
باز بشدت میبارید اجزا خود را یکدیگر چسبانده گرم شوند شاید بتوانند
بخوابند چهار پنج ساعت از شب رفته هوا خاف شد اجزا اظهار [illegible]

گردند که هیچ نوع سوختنی پیدا نکنیم که بتوانیم غذائی طبخ کنیم لهذا از راه شمال
خواهیم رفت وضع امور خیلی سخت شد من فوراً از زمین خود را برداشته
رفتم بالای تل کوچکی انها را گمان این بود که باید زمین آنطرف کوه را ببینم
به پنیم بعد پائین آمده اظهار اطمینان کردم که منزل دیگر اسباب سوختنی
زیاد پیدا می شود از استماع این مژده بعجله تمام اسبابها را جمع کرده بطرفی
که من نشان دادم روانه شدند برف تمام پایها از جنوب غربی تا شمال
شرقی پوشانده بود در طرف شمال قلل بلند پر برف دیده شد تخمین قلل بلند
کارتوک بودند در نقطه که رود لوئی متصل به رود دیگری می شود بخط
مستقیم میروند بقله قلات که از آنجا از شکه لوئی میرود با متداد هیمالایا
طرف راست با جبال بلندی بود تنگ سیلابهای پر زور جاری بود
شش ساعت که راه طی کردیم رسیدیم بیک پناگاهی که انجا چند بته روئیده
بود از دیدار این چند بته خار بشاشت و سرور ما باندازه شد که شرح آن بود
داخل جنگلی انبوه جرین شده ایم که دارای اشجار کهن است بلندترین این بته ها
بیش از شش هفت اصبع طول نداشت وسخن بزرگترین بته ها از یک بند
کلفت تر نبود تمام اجزا در کمال رغبت مشغول کندن این خارها شدند که اتش

بیفروزند

بیفروزند شب باز از همین خارها جمع کرده غذائی طبخ کردند پس از صرف طعام
رفع تمام زحمات وصدمات گردید صبح که از خواب بیدار شدیم دو نفر از
اهل تبت ملبس بلباس فقر داخل اردوی ما شدند واظهار کردند از شدت
گرسنگی وسرما نزدیک است تلف بشویم گفتم بانها مهربانی کرده غذا بدهند چون
در مقام تفتیش وتحقیق برآمدند معلوم شد انها جاسوسند که از طرف
صاحب منصب جیانتسه آمده اند معلوم کنند آیا فرنگی از سرحد عبور کرده یا
آنکه کسی فرنگی دیده یا خیر چون صورت من از آفتاب سوخته شده بود وعمامه
بر سر داشتم وعینک گذاشته بودم جاسوسان گمان کردند من طبیب هندو
هستم با برادر واجزایم میرویم بزیارت دریاچه مقدس مانسروار و تل
کلاس این یکدفعه راجستیم ولی با دکتر شور کردم که چه بایستی کرد آیا بعجله
شب از روی کوهی که طرف یمین است برویم یا آنکه بطرف سرکرده جیانتسه
دعا کرده روانه بشویم بالاخره قرار شد از راه راست رفتن وبا انها ملاقات
کردن تسرات ازراه منحرف لهذا گفتم فوراً چادرها راکنده راه افتادیم
فصل هفتم راهمان را از طرف شمال کج کرده از طرف شمال
شرقی رفتیم که ۱۶۰۰۰ فوت ارتفاع داشت تا رسیدیم به لاماچکدن

هر شکه ای است بجرات میگذشته قراول تبتی بمحض آنکه ما نزدیک شدیم
تفنگهای فتیله خود را بطرف ما دراز کرده خیلی فقیر و پریشان حال بنظر آمدند که تشنه
از آنکه از در مقاومت در نیامدند پول غذا اشاکر اند و شکایت زیاد از رؤسای
خود کردند که خیلی با انها بدرفتاری میکنند ابدا مواجب با انها نمیدهند و چیزه هم کم
گاهی در چنین محل برای انها میسر شد لباسشان خیلی مندرس بود و هر کدام
یک شمشیر بسته بودند انجا نیز در مقام تحقیق برآمدند که ایا یک فرنگی جوانی دیده ایم
و گفتند از تاکلاکوت چند نفر سوار رفته اند برگرده جیانمه قدغن کنند اگر فرنگی
بخواهد از راه شکه لوپیا داخل تبت شود مانع شود و گفتند با قدغن شده است
هر اگر فرنگیها بیاید سر ثرا ببریم از صداقت انها بقدری محظوظ شدم خواستم چند روپیه
با انها بدهم دیگر و یکنفر از ملازمین گفت صاحب با انها پول ندهید زیرا که دشمنان
باور دان تیاست با انها میگویند ما پول داریم و شب با تاخت خواهند کرد
من اصرار کردم با انها بدهم باز ملازمین فریاد براورند که پول ندهید والا عاقبت
کار بد می شود و اگر چهار آنه بدهید خیلی زیاد است من چهار آنه دادم صاحب منصب انها
پول را گرفته بپای ستایش را گذارد و کلاه خود را از سر برداشت بزمین انداخت
این علامت منتهای تشکر و امتنان است در ضمنیکه دیگر مشغول صحبت بودیم چشم

یک منظر

یک منظر خیلی قشنگی افتاد در طرف شمال ابرها برطرف شده بود کوه مقدس
کلاس که قله اش زیر برف بود از پس ابرها نمایان شد مثل سقف یک معبد زیبا
کوه کلاس قریب ۲۲ هزار فوت ارتفاع از سایر قلل سلسله گنجرات الی تبت
و نیپال و شوکا و هوتیا و جوهر و هنود احترام فوق العاده باین
کوه میگذارند اعتقادشان این است که اینجا منزل تمام معبودین است بخصوص
معبود سیوا اشوا که در دامنه کوه است باعتقاد هنود علامت
طنابهائی است که راکا (یعنی شیطان) برای پائین کشیدن سریر
سیوا بکار برده اجزای من بمحض مشاهده کوه مزبور سرهای خود را برهنه
کرده روها را بطرف کوه کرده مشغول زیارت شدند بعد دستها را بجهت
کرده تا پیشانی بلند کرده و رکوع و سجود درعهد سر کرده قراولان آهسته
بمن گفت که تمام در زیارت با ما شریک بشوید گفت شما باید حرمت معبودین
باشید اگر بجوه کلاس تعظیم نکنید بدبختی بشما روی خواهد آورد در زیر کلاه
خانه معبودین است محض استرضای خاطر او منهم سلام کردم و یک سنگ
مشتی دیگران برداشته روی تل ریگ انداختیم تمام [illegible] ازین
هر از این معابر بلند و نزدیک دریاچه ها میگذرند یک سنگی می اندازند

از این سنگها تلال چند درست شده حتی الامکان ریگ سفید می انداختند
باید سعادت یابند ریخته‌اند که فلان حاجتشان بر آورده شود قراولخانه که
قراولان بود در عقب بعد از احجار تراشیده خیلی بد فقط اهل تبت خودشان
میتوانند انجا زندگی کنند در ممالک دیگر این قبیل منازل را لایق خوک هم
نمیدانند پس از طی یک میل مسافت چون افتاب نزدیک بغروب کردن
در تفحص جائی بر آمدیم که چادر زنیم هیچ علامت آب دیده نشد فقط جری که
پیدا شد سنگ بود و ریگ گفتگو میکردیم که آب در کجا پیدا میشود که صدای
جریان آب ضعیفی بگوششان رسید رفته رفته زیادتر شده دیدیم آب برف
در کوه آب شده و از رودخانه جاری شد ظاهرا تمام روز برف آب
شده بود و در این ساعت انجا رسیده ملازم من فریاد بر آورد صاحب
شما خیلی خوش بخت هستید آب بطرف شما آمد لازم داشتید خدا بشما رسانید
بوقت آب رسید دستمان را در آب فرو برده بر سر ریختیم شانه‌ها تان
در سفرتان با خطر نشود منهم با او هم عقیده شدم وقتیکه آب رسید همه یک
مشت برداشته عقب سرمان پاشیدیم فصل بیست و هشتم
در مقابل اردوی ما یک زمین مسطح پر ریگ و باتلاق بود ظاهرا انجا در
ازمنه

ازمنه سابقه کف دریاچه بزرگی بوده که ده میل طول و چهار ده میل عرض داشته
باری چون از مسافت بعیده در دامنه تپه کوهی خیمه کارکو مشاهده شد چادر
بسیاری برپا کرده بودند اجزای من از شکل و لون چادرها کشف شد متعلق بطایفه
جوهاری هستند که از میلان برای تجارت و سودای با تبتیها انجا
آمده اند طرف شمال شرقی دره بود تا چند میل ممتد بود و فیما بین دو رشته کوه
مرتفع و طرف مغرب محتوی بود و تلال متعدد آنطرف کارکو در پیچ
بود موسوم به جیانمه از مسافات بعیده قلل جبال پر برف رنجه دیده میشد
وقتیکه حرکت کردیم تا شش میل طرف شمال شرقی در بیابان رفتیم بعد بمیان
دره افتادیم که طرفین تلال کوچک داشت این دره شعبه بود از دره بزرگ دیگری
بنگام مسافرت چندین گله اسب وحشی دیدیم که خیلی نزدیک ما میآمدند شکل
و حرکتشان شبیه به زرد بود و رنگی که داشتند بور و روشن اهل بلد نزدیک
شدن انها را خیلی خطرناک میدانند زیرا که در ظاهر رام و دست آموز بنظر
می آیند و در کمال آرامی نزدیک مسافر بی خبر و اطلاع می آیند چون نزدیک
شدند غفلتا خود را بطرف مسافر انداخته با فکوک محکمشان زخم مهلکی
با و میرسانند رفتار زیبا و خوش نمای انها خیلی دلکش است ما کمر سنگ بطرف

انها می انداختیم که نزدیک نشوند بعد از انکه انهارا بکلی دور میکردیم باز بفاصله
تا چند زرعی میآمدند چند شیشه عکس انهارا برداشتم و ما بدبختانه کارکذاران
تبت انهارا ضایع کرده اند بعد از یک سلسله جبال دیگر بالا رفتیم و از انطرف
یک بیابان وسیع پر علف فرود آمدیم که در شمال ان یک تالاب بود و روی
یک تلی جنوب دریاچه جیانمه غار بود (یعنی قلعه) شبیه به برج سنگی
و بعوض سقف روی آن چادر زده بودند روی دیرک چادر ها تکه پارچه
سفید کثیف مندرس در اهتزاز بود انها برق تبتی بودند بلکه پارچه های دعائی
معموله بودند در دامنه تپه دو سه چادر سیاه و یک کمه از سنگ بود
چندین راس بز سیاه و سفید و بور در این چراگاه مشغول چرا بودند ظهور ما
کویا اسباب وحشت قلعه کیان کردید بمحض انکه ما بالای تپه رسیدیم از قلعه
صدائی غریب و های و هوی عجب در هوا پیچید و تیری خالی شد دیدیم متحفظین
تفنگهای فتیلئی اینطرف آنطرف بنا کردند بدویدن و فوراً یکی از چادر های سیاه را
خوابانیدند بعجله میان قلعه بردند و بیشتر قلعگیان میان حصار پناه بردند مثل انکه
تربیت بجویند طولی نکشید که فهمیدند ما اراده بدی نداریم بعضی از صاحبمنصبان
تبت لرزان لرزان باتفاق چند نفر از تابعین بدیدن ما آمدند دکتر بدون

اسلحه

اسلحه جلو رفت با انها صحبت بکند من با سایر اجزا برای حفظ بار و بنه ماندیم
مبادا احیاناً یکی از انها سرزده حمله نمایند و همچنین اجزای خود را که ترس بانها
غلبه کرده بود تقویت بکنم مبادا از ترس بارها را کذاشته فرار کنند و ما سایه
رخ نمود روی علف سبز نا پهن کرده ما همه روی زمین نشستیم یکساعت با صاحب
منصبان تبتی حرف زدیم همه مکرر با هیچ نخورند بالاخره کفتند ما ماذون
نیستیم نه هندی و نه فرنکی بکذاریم از اینجا جلوتر برود شما باید برکردید من جواب
دادم ما مردمان سالم هستیم و بکسی اذیت نخواهیم کرد ما زوار هستیم و بزیارت
دریاچه مقدس مانساروار که چند میل است میرویم و تاکنون محض زیارت
متحمل مخارج و مشاق بسیار کشته ایم حالا که باین نزدیکی رسیده ایم چطور
می شود برکردیم باز نمیکردیم و خواهش میکنیم مانع رفتن ما نشوید در کمال ادب
و مهربانی با انها کفتکو کردیم و خیال انکه خبط بود زیرا که سرکرده انها چون ملایمت
از من دید با وجودیکه در آغاز ملاقات در کمال فروتنی و استخفاف حرف
زدی غفلتاً ملایمت او مبدل به خشونت کردید با چهره غضب آلوده کفت
یا شما باید سر مرا ببرید یا قبل از انکه بکذارم قدم از قدم بردارید سر شمارا
از تن جدا خواهم کرد من بتغیر جواب دادم تو سر مرا نمیتوانی ببری و در این

ضمن سرپا ایستاده فشنگی در تفنگ گذاشتیم بلامن هم تفنگ خود را
بطرف سرکرده دراز کرده گفت ایا تو سرا میبری برهمنی که همراه او بود با ملازم
دیگر انها هم تفنگهای خود را برداشته هر یک کاردهای بزرگ در دست
گرفته انهم همین طور تغیر کردند سرکرده تغبیا شرزل و هراسان گشته لکنت
در زبانش پیدا شد و گفت خیر خیر خیر خیر سلام سلام سلام تعظیم کرده پی
در پی سلام میکرد بعد زبانش را بیرون آورده کلاهش را بقدم من انداخت
و عذرخواهی کرد گفت باید اشتی و صلح کنیم و چون دوستان باهم صحبت کنیم
قراولان که اینطور دیدند آهسته آهسته چنانچه صاحبصان انها را نه بینند
از ترس انکه مبادا با انها شلیک کنیم عقب کشیدند چند قدمی که دور شدند و
بتعجیل تمام پا بگریز نهاده سرکرده و سایر صاحبصان که ماندند مطیع تر و سلیم تر
گردیدند تا دو ساعت صحبت دوستانه گرم بود و تامچه بخشیده نشد سرکرده
جواب برای خود نمیداد با سایر صاحبصان که مشاورت میکرد و جواب میداد
بعین بیش جواب سوال اول در این ضمن گفت محض انکه ما بتوانیم شمارا حفظ
کنیم و استرضای خاطر شمارا بعمل بیاوریم خیمه خود را نزدیک چادرها برپا کنید
من فهمیدم او میخواهد وقت پیدا کرده از پارکا شمال دریاچه راکستال

وازاره

وازاره های حول و حوش سرباز و مدد بطلبد من بملا گفتم که چنین سوالی
مرا حاصل نشده و ما میل دارم با کارگذاران تبت بطور ملایمت رفتار کنیم
نه بجنگ و قوت زیرا که ما تجار سالم با اذیتی هستیم برای تجارت حرکت
میکنیم نه برای منازعت و مخاصمت گذشته از ان هرچه احتیاج بکنیم دو برابر
قیمت ازا میدهیم اما اینرا هم بدانید که احدی از شماها نمی تواند یک مو از
اجزای من کم بکند سردار اظهار کرد که هرچه گفتید قبول دارم و درست است
قسم یاد کرد که با شما دوستم و خواهش میکنم شب را نزدیک چادر من بیارامید
به افتاب و تالوت قسم است که بشما صدمه وارد نخواهد آمد بعد در کمال
استحکام استرضا حاصل نموده رفت من و دکتر رو بروی یکدیگر نشسته
بودیم عقب ما برهمن و دو عیسوی دیگر بودند و عقب انها سایرین و فکیه
سرکرده تغبیا رفت من عقب سر خود را نگاه کردم دیدم تمام اجزای من
زار زار میگریند و اشکها از رخسارشان جاری است و بعضیها که تغیر لباس
داده بودند که شناخته نشوند خود را عقب بارها پنهان کرده اند مرا قهقهه
زیاد دست داد که این چه حکایت است بهر حال گفتم همانجا چادرها را برپا کنند
و یکی از انها نشسته مشغول تحریر مسافرت خود بودم که ملازمی بنفس زنان

زان داخل شده گفت صاحب سردار تبتی ها بملازمین پیغام فرستاده
وتنبیه کرده است که حکما باید برگردید و همراهی نکنید والا اگر نخواهید و فاخرج
واو پهلوی آقاتان بمانید تماما کشته خواهید شد در این ضمن که سردار این
پیغام تهدیدانه را برای ملازمین فرستاده بود بتوسط چند نفر دیگر بمن هم خنک
زیاد برای ما فرستاده اظهار دوستی کرده بود که چون سوء خشی ندارید این ار
مغان تقدیم شد با این حال باطراف و اکناف کس فرستاده امداد
طلبیده بود دیدم آدمی از آنها بطرف کاردام و تالکوت و دیگری
بطرف بارکا وسیمی سوار و بطرف مغرب روان است از سوراخ
چادر دیدم ملازمین همراه هم دست بدست میمالند و اسباب خود را از بار
و بنه من مجزی میکنند آخر فهراسیان خود تقسیم و اسباب مرا کنار می گذارند
من نزدیک آنها رفته بملایمت گفتم اسبابها را جمع کنید و بنشینید هرکاه
بیخبر از شما بخواهد خیانت کرده برود هدف گلوله اش خواهم کرد و تفنگ من
و دیگر مشغول غذا بودیم شنیدیم ملازمین پچپچ میگویند این آخرین غذای
ماست که از دست ما بیرون آمده و به برهمن چیلا گفتم مستعد جنگ بشو
اگر ملازمین بخواهند سر از قید اطاعت به پیچند با آنها بجنگید او هم تفنگها را

پاک

پاک کرده فشنگ ها را حاضر و مستعد جنگ باشد غفلتا باو هم که ما اعتبار نه
داشتیم دل سرد شده او شخص بود حکیم و از هیچ چیز باک نداشت محض دفاع
هیچ اقدامی بعمل نیاورد زیرا که از مرگ نمیترسید میگفت فقط کسی که قادر بر
کشتن من است خدای متعال است و اگر خواست خدا نباشد تمام تفنگ های
مملکت نمی توانند یک گلوله از بدن من رد کنند و تا قضای الهی نباشد مرگ
دست نخواهد داد لهذا استیزه کا با مرگ بیجا صد است اند و نفر ملازم عیسوی
مذهب جنگجوتر بودند شمشیرهاشان از مشق تیغ دلاکا تیز کرده چون تاریک شد
مستحفظ اطراف چادرمان گذاشتیم چنان معلوم شد که اگر آنها را از تبتی
دست بیاید با اتفاق ملازمین خائن خیال حمله بچادر ما داشتند یکی از ماها
تمام شب را بیدار و پاسبانی میکرد و آنها که میان چادر بودند در بستر دراز
کشیده تفنگها را پهلوی خود نهاده بودند من و دکتر تمام شب را بیدار بودیم
نه از روی ترس بلکه از وضع سربازان تبتی و تفنگ های فتیله و نیزه های بلند
و شمشیر و خنجرهای جواهرنشان آنها مبهوت و متحیر شده بودیم

**فصل بیست و نهم** روز بعد صبح بسیار زود از صدای زنگ
یابو که از راه رسید بیدار شدیم از چادر نگاه کردم دیدم یک قطار یابو با

با بار سنگین می‌آیند و همراه آنها چند نفر سربازهای سوار مسلح به نیزه و تفنگهای
چخماقی هم شدند معلوم شد سرکرده بزرگی می‌آید این دسته مقدمة الجیش محسوب بود
بر تامین سرکرده و بنه از چادرها خیلی دور نزدیک قلعه جیانمه پیاده شدند و از
اطراف سربازان و جماعت دیگر متصل دسته بدسته وارد می‌گشتند
سرکرده یکی از دسته‌ها را خیلی تواضع کرده احترام زیاد نمودند معلوم شد او باید
خیلی شخصیت داشته باشد چندی نگذشت قاصدی از جانب او پیغام آورد
که سرکرده که هم شأن سلطان و نایب السلطنه است میل بملاقات شما دارد
و اسمش بارکانارجوم است جواب دادیم ما مشغول خوردن نهار هستیم
هر وقت میل صحبت او را کردیم کس نزد او خواهیم فرستاد از تجربه که حاصل
کردیم معلوممان شد بایستی با امرای تبت بطور خواری و ذلت رفتار
کنیم زیرا که زودتر مطیع می‌شوند و بسهولت با آنها می‌توان کنار آمد یکساعت
بظهر مانده قاصدی بقلعه فرستادیم که از ملاقات شما حالا خورسندیم
تشریف بیاورید فوراً با جمعی از اتباع ورود کرد چهره داشت بی ملبس
لباس بلند بزاطلس بطرز چینی با آستین‌های بلند بالا زده داشت تا مرفق
مکشوف بود کلاهش شبیه بکلاه حاجی‌بصان چینی بود چکمه‌های بلند سیاه

سنجار

سنجهای درشت پاشنه زده بودند صورت بلند زردگون ذوزوایای او
هر چند زنانه بود و نازیبا بود علامت حرمان پست نوعی وبا تهذیبی از چهره
اش هویدا گیسوان بلند مجعد روی شانه‌هایش آویخته و در گوشش چپ
گوشواره بسیار بزرگ داشت و مزین بود با حجار اخضر و آویزه در دست
خویش یک پارچه لوله از جنس تبت بود که هر وقت میخواست جواب بدهد
و تأمل لازم داشت بینی خود را دیده و با آن پارچه پاک میکرد سرکرده
و اجزایش منتهای خضوع و خشوع را بعمل آوردند و لکما معمول زبان‌های
خود را نمودند روی زبانشان رنگ سفید سقیمی داشت ظاهر بواسطه
شرب چای زیاد است که اسباب سوء هضم شده زبانشان کرک می‌بندد
ما دو پتو روی زمین انداخته من و دکتر روی یکی نشستیم و به سرکرده گفتیم روی
آن یکی مقابل ما گسترده بود بنشیند اتباع سرکرده اطراف چهار زانو نشستند
این فقره معروف است اگر نخواهد کسی شخصیت برای خود درست کند و در
انظار مردم وقعی پیدا کند باید چطری روی سر بگیرد اتفاقاً دکتر با احتیاط دو
چطر همراه داشت دو نفر از ملازمین چطرها را روی سر ما گرفته داشته بودند
و پیش کار سرکرده هم یک چطر بزرگ سنگینی روی سر او نگاه داشته بود

با وجود اینهمه اظهارات دوستی و محبت که از جانب سرکرده شد از سیمای او
فهمیدم که پرستیش ظاهری است و به دوستی او نمی توان اعتماد کرد اینه بصورت من
بخط مستقیم نگاه میکرد تمام اوقات نظرش بطرف زمین بود و در کمال خجالت
تکلم میکرد از اول من با وستکی پیدا نکردم خواه دست بدهیم یا دشمن من تفنگ را
پر کرده روی زانویم نگاه داشته بودم پس از سؤال و جواب بسیار و تعارفات
بی شمار و تحقیقات کسان و بستگان او و مکالمات بامیحه و بامعنی و سرفه ها
و نفیرهای بلند طاقت و فرصت از دست من رفته از او پرسیدم تکلیف
چیست و چه باید کرد باز همان سؤالات و جوابها تکرار شد پس از چند ساعت
گفتگو از او پرسیدم آخر نیم برویم یا خیر در تردید بودند که آیا ما را اجازت
بدهند برویم یا مانع شوند محض احتضار عمرو قبل از ورود بدو دیگر با این محل
دکتر اظهار کرد که هشت نفر را اجازت بدهید بروند به مانسار وار و حفظ
من با بقیه اجزا محض گروی در جیانمه بمانیم این اجازت حاصل شد
سعادزیر باتز و یرا اقامه کرده گفته شما راه را گم خواهید کرد اگر هم پیدا کنید خیلی
سخت است و هوای آنجا بسیار موذی است علاوه بر آن قطاع الطریق
زیاد در راه است که شما را تاخت خواهند آورد و غیره و غیره تمام این حرفها

ارچیف

اراچیف بود و بعد از خستگی همه دیگر بخشید من گفتم باید تکلیف خود را بدانم
اینها چه حرفهاست بعد دهنه تفنگ پر را بطرف سرکرده گردانده و دستم را
برده بطرف پاشنه تفنگ از شاید از این کار حالش دیگرگون شد علامات
ترس در چهره اش هویدا شد و چشمهای او که تا این زمان متوجه زمین بود بحرکت
در آورده متوجه دهنه تفنگ شد و در این ضمن سرش را بطرف یسار و یمین
که در مقابل دهنه تفنگ نباشد منهم بهر طرف که او حرکت میکرد دهنه تفنگ
را بطرف او میبردم سرباز از اشتر کرده وحشت زیاد دست داد زبان
شد و درشت او مبدل بشیرینی و نرمی شد در کمال احترام گفت بهر طرف
میل شماست بروید زیرا که شما مردمان خوبی هستید اگر میل من باشد
برحسب ماموریتی که دارم نمیتوانم اجازه جلو رفتن شما بدهم و اما اگر میل دارید
بروید من حرفی ندارم هشت نفر از شما بروید بزیارت دریاچه مانسار
وار و بقیه اینجا بمانید قبل از آنکه جواب قطعی بدهد گفت نهتران آت
با صاحبمنصبان دیگر مشاورت کنم ما قبول کردیم بعد سرکرده مکتوب
پارچه تبتی به دکتر تعارف داد من کما معمول صبح شست و شوی بدن
کرده بودم و قطیفه ام را بیرون چادر انداخته بودم خشک شود سرکرده

را از تمام اسباب ما محفوظ شده بود میلش متوجه این قطیفه شد او طفلش را
فرستاد این پارچه عجیب را تماشا کند و قتیکه طفل او برای تماشای قطیفه
رفت منهم از اشتیاق او شال حمایل کردن او کردم و گفتم اگر قبول میکنید
این تعارف شما باشد ازین تعارف او بقدری بشاشت دست داد
که بتصور نمی آید و تمام طایفه راه‌های دوستی و محبت حاصل شد منهم اجزای کرده
را میان چادر دعوت کردم هر یک از اشیا را که میدیدند در کمال حیرت
مینگریستند و سؤالهای بیاندازه مینمودند تا آثار بشاشت زیاد دست داده
علامت خوشنودی و خوشروئی از آنها مشاهده شد اهل تبت رغبت بی اندازه
به مشروبات دارند و این را بهمه ترجیح میدهند از من پرسیدند آیا شما
مشروبات دارید بآنها بدهید چون در طی مسافت هیچگونه مشروبات همراه
نبردم چیزی نداشتم بآنها بدهم و نمی‌خواستم آنها را محروم کنم یک
بطری عرق چوب همراه داشتم برای آلات و ادوات مهندسی آنرا بآنها
دادم فورا آشامیدند از شدتی آن که گلوشان را سوزاند زیاد خوششان
آمد خواهش قدری دیگر کردند سرکرده شکایت از مرضی کرد که مدتهاست
بآن مبتلا شده دکتر دوای مؤثری باو داد ببار رضا جمیعان بر زنگاه

مراجعت

مراجعت برسم ارمغان تعارفی داده شد بعد از ظهر قاصدی از طرف
سرکرده آمد و مژده آورد که چون ایشه رهبانان سرکرده و اجزای او
اید شخصا با شما محبت پیدا کرده گفته است که چون شما مسافت بعیده طی
کرده و مخارج گزاف در این مسافرت صرف کرده اید هشت نفر از شما
مجاز هستید بروید بزیارت دریاچه مانساروار و تپه کلاس رسما
نمیتوانست اجازت بدهد و ما را بمیل خودمان گذاشت از این مژده برای
خوشحالی دست داد زیرا که پس از رسیدن به کلاس میتوانم باز نوعی خود را
آنطرف تر برسانم جائی جزو ملازمین بود در همان شب محرمانه از سرکرده
مزبور دیدن کرد بدون شک برای اینکه باو بفهماند از بنده و نیستم
و دکتر هم برادر من نیست باو گفته بود که من فرنگی هستم و به لهسا میروم
از آنچه بعد مسموع افتاد سرکرده مزبور اعتماری بقول او نکرد اما شکی در دل
او حاصل شده قاصدی نزد ما فرستاده خواهش کرد که از همان راهی که آمده
اید برگردید زیرا که اگر فرنگیان شما باشد و از من پنهان کرده باشید
من چون جلوگیری نکرده‌ام اهالی لهسا سر مرا از تن جدا خواهند کرد شما
حال مهمان من هستید و البته بکشتن من راضی نخواهید شد بقاصد جواب

دادم که برگردد از قول من بگو که شما دوست من هستید و من با شما چون اجبار قرار
خواهیم کرد صبح دیدم سی نفر سوار مسلح چند زرعی چادر ما توقف کردند تصور کردم
اگر با این اجزای مفسد راه بپیچم و این دسته سوار ما را تعاقب کنند عاقبت
کار خراب می شود لهذا لازم شد حیله بکار ببرم بعد من و دکتر و برهمن پیشکار
از جلو تفنگهای خود را در دست گرفته بطرف سپاهی مزبور روانه شدیم انها
از مشاهده این حرکت حیرت و وحشت زیاد دست داد اجزا ترسان و لرزان از
عقب میآمدند چون قدری نزدیک شدیم عسکر مزبور از اسب پیاده شده سلاح
خود را بزمین نهادند که بر ما معلوم کنند خیال جنگ در سر نداریم از پهلوی انها
بدون انکه اعتنا بکنیم گذشتیم سردار انها از عقب من آمده خواهش کرد قدری
توقف کنید یکی از اجزا را که دولا نام داشت برای ترجمی همراه کردم سرکرده انها
بگفت چکمه زنار جوزی ممتاز از میان چین قبای خود بیرون آورده بمن تعارف
کرد و گفت هر چند صورت شما را آفتاب سوزانده و سیه چرده شده اید و حیثیات
شما مجروح شده از قیافه و سیمای شما معلوم می شود که شما از خاندان نیک هستید
و بابیت در ولایت خود رتبه نظامی داشته باشید و نجابت و اصالت شما
راضی نمی شود که ما محض خاطر شما اذیت شویم و ما خیلی خوشنود خواهیم شد که از همین راه

که آمدید

آمدید برگردید این حکمه ها را بشما تقدیم میکنیم که در مراجعت بوطن با پاپاتان
در راه سخت بعید و زخم و مجروح نشود چون مقصود من نبود بد رفتاری به
اهالی تبت بکنم و انها را برنجانم حکمه ها قبول کردم سرکرده و تابعین
تماما سلام کردند بدون انکه دیگر تکلم بکنیم برگشتیم رفتیم بطرف جنوب غرب
چنان وانمود کردیم که ما برمیگردیم و از مملکت انها بیرون میرویم

## فصل سی ام

چون بالای تپه رسیدیم از انطرف سراشیب شدیم
اجزای من رفتند و من عقب سنگ بزرگ خود را پنهان کردم که با دوربین
جماعت حیانمه را به بینیم بمحض انکه انطرف تپه رسیدیم ان سواران
بر اسبهای خود سوار شده مستعجل عقب ما شتافتند همین را هم من مترصد بودم
وقتیکه بدشت رسیدیم دیدم قریب سی نفر سرهای خود را از پشت تلال بیرون
آورده ما را انتظار کشیدند ظاهرا همانجا بودند پیاده شده به بینند ما از کدام طرف
میرویم اوقاتم تلخ شد چرا بر ملا بعقب ما نیامدند منهم تفنگ را انطرف یکی از ان
سرها قراول رفتم که دکتر تفنگ را گرفته گفت شاید کسی کشته شود گفتم میخواهم
این مردمان پست را ادب کنم وقتیکه قریب یک میل در صحرا طی کردیم
سواران مستعجل از تپه فرود آمدند از دور دیدم انها با یکدیگر حرف

میزدند بالاخره پنج از اینها بعجله بطرف شمال رفت تحمل محض خفقان افتادو
سه نفر همانجا ماندند بقیه را گویا ترس غلبه کرده بود برگشته رفتند از طرف قلعه
و از نظر ناپدید شدند ما راه خود را طی میکردیم سه نفر سوار قریب یک میل
در طرف جنوب ما میرفتند خود را روی اسبها خم میکردند بتصور اینکه اینها
بگذرند و ما اینها را نه بینیم چون دیدند ما بطرف ترل میش خو که لاماچوکدن
بود میرویم از جلو رفتند چون شب به لاماچوکدن رسیدیم دو چوپان
نزد ما آمده سلام کردند بعد دیگری ابدا اظهار کردند که گوسفندان ما خیلی
دو رند و ما گرسنه ایم و فقیر بما اجازت بدهید نزدیک چادرهای شما توقف
کنیم غذا ما که میخواهید بخورید آنچه را که دور میریزید ما برداریم گفتم ضرری ندارد ولی بجز
خوراک چیز دیگر برندارید این مردمان احمق گمان کردند من اینها را نمی شناسم
و نمیدانم که اسبهای خود را در قراولخانه لاماچوکدن گذارده بلباس
چوپانان در آمده اند بعد بنای دلربائی گذارده بفهمند ما مقصودمان چیست
و از کدام طرف میرویم اینها سه نفر از سپاهیان چیانمه بودند در هر
قدمی که بطرف همالایا بر میگشتم قلبم ضعیف تر و حوصله ام تنگ تر میشد
مقصد ترح نیز تکی برکشیم و ما تصور اراده و اجرای آن هر چیز مخالف و



دشوار بودند چندین دفعه تصورات کردم باز منصرف شدم و بعضی
نقشه ها در قلب خود طرح کردم وقتیکه خواستم صورت بدهم قضیه برعکس شد
و بدتر گردید با وجود اینهمه سعی بلیغ و افکار عمیق هر روز بیشتر از پیش اسباب
یاس و حرمان دست میداد تا بالاخره دیدم منجر باین می شود که من از اجرای
باید طاقت و کفایت زیاد بروز بدهیم زیرا که خیلی مشکل است شروع بامر
مهمی نمود جز آنکه عزم جزم داشته ثابت قدم باشد تاکنون رفع اشکالات
چند را کرده بودم اگر میخواستم برگردم ضجرش بیشتر بود آنچه از پیش معاینه
دیده بودم یاس بود و حرمان و عدم اعتبار حق شناسی اجزا اشلاگی از اجزا
هر چندین دفعه با تبتیها مقابل شده بلباس مبدل در آمده از زرنگیهای انگریزی
رده چون دراتبد سارق و قطاع الطریق بجه اطلاع داده میروم و نوکری
نکنم و دکتر با اینهمه مهربانی و دوستی هر قدر با و التماس میکنید که باید حاصل
نمی بخشد زیرا که چون این حول و حوش دزد زیاد دارد میخواهد بشغل اصلی خود
معاودت کند بدون شک با دزدان هم دست شده در ظلمت شب با
تاخت خواهند کرد او میدانست پول زیادی با خود دارم و هر روز آ
رفتار و کردار او تغیر کرده یا میخواهد با سایر قطاع الطریق همراه شود یا شنید

در این نزدیکی ها سپاهی رسیده و با انها ضمیمه شود و لحاف و پتوی خود را بدوش نهاده
مستعد حرکت شود سایر اجزای من اطلاع دادند فوراً او را احضار کرده گفتم مقصود
تو چیست گفت صاحب میخواهم مرخص شوم گفتم کجا گفت دوستان من
نزدیک اند نزد انها میروم گفتم بسیار خوب برو تفنگ را بر داشته بدست
گرفتم که فوری بارش را زمین گذارده مشغول خدمت معموله گردید پیر نفر از ملازمین
نوکر دیگر هم که خیال رفتن داشتند ترسیده مشغول خدمت خود شدند بعد
شنیدم یکدسته در دهجاغی که نزدیک سرحد بود چهار روز بعد از این مقدمه
تاخت برده خلاصه یک منزل دیگر برگشتم هر چند که خیلی سخت بود و ما اصلاح
چند میل دیگر برگشته در ساحل رود ریعی موسوم به **شیرلا کنکه** و خیام
خود را برپا نمودم از این نقطه در کمال اشکال و خطر ممکن بود بهنگام شب از سلسله
جبال بالا رفته از میان جنگل **مانسار وار** برویم که کسی از جاسوس و سپاهی
ما را نه بیند مصمم شدم این کار را بکنم اجزای من که مرکب از سی نفر بودند زیاد
بود ان ان دیدم چهار نفر شتر همراه نبرم شبانه رفتن ممکن نبود بجهة الحد
غذای کافی را چطور رسید حمل شود در هر صورت شبانه رفتن را ترجیح داده گفتم
اگر کار بد تر شود بقیاست لهذا مصمم شدم بدون حمل خوراک حرکت کرده با نفر

واگذار

واگذار کنیم که در صورت امکان غذا از جنگی ابتیاع کنیم لهذا تمام بار ما را خارج
کرده البسه و بستر و ضیافات را جدا کردم فقط اشیاء لازمه که مربوط بکار بود
بر داشتیم بعد از ظهر پنج نفر از جاسوسان **تبتی** آمدند از ری با ملباس فقیر
و برو مطالبه غذا کردند البته حرکت انها خوش آیند نبود طباخ و یکنفر ملازم
دیگر با انها از در جدال در آمدند انها را با مشت و لکد انداختند برو خانه
دیگران بکمک انها در آمده سنگ زیاد روی انها ریختند چون تیشتر شدند
بسرعت از رود گذشتند انچه سزاوار بود دریافت کردند

**فصل سی و یکم** زمانیکه برای فرار قرار داده بودم سه ساعت
از شب رفته بود یکنفر از اجزا را بدادن جایزه زیاد ترغیب کردم همراه بیاید
هنگامیکه میخواستم حرکت کنم یکنفر انها دیده نشد تفحص انها را آدم یکی
از انها عمداً جراحتی بپای خود رسانده و لنگ شده بود و دیگری خود را بمردن زده
بود و سه نفر دیگر بالصراحه از همراهی امتناع نمودند مثل بید از شدت ترس
میلرزیدند گفتند صاحب اگر میل دارید ما را بکشید با شما همراهی نخواهیم
کرد حتی یکنفر راضی شدم که اقلاً جریانه همراه بیاورد راضی نشدند لهذا
مصمم شدم فسخ عزیمت بکنم این زمان حرمان من بیشتر از سایر اوقات شد

که با این زحمت خود را داخل سرحد تبت کرده ام و باید در این هوای سرد
بدون رسیدن به مراد برگردم در بحر فکر و غصه غرق شده بودم دکتر گفت
خیلی غصه میخورید گفتم چرا نخورم زیرا که هر قدم که بردارم و مراجعت کنم
مشتی خنجری است که به قلبم میخورد دلم میخواست هر مبلغی که باشد خرج کرده جلو
بروم فی الحقیقه بواسطه دوست عزیز خودم دکتر بود که مصمم شدم عنقا و جرار ام
خونم بجوش آمده تب عارضم شده و خوف اجزا معاینه و مشاهده کردید من
فکرت گذارده راه سخت را آسان و کوتاه و منزل دیگر را راحت تر تصور
کردم طرفین این محل جبال بلند پر برف بود در همان شکه لمپیا که از همان شکه
داخل تبت شده بودم معلوم نیست شکم یا سر قدر ابلا می آید در خیمگیه
میخواستیم چادرهای خود را برپا کنیم بارشی که آمده برابر شد تر شد سحاب سیاهی
آسمان را گرفته برف سخت شبا کرد به باریدن دکتر پرسید حالا چه خیال دارید
دارید بهتر است برگردید به کارنپانگ اجزای تازه گرفته مجددا آ
را بفرستید گفتم مرگ را بمراجعت کردن ترجیح میدهم مصمم شده ام که
امشب حرکت کنم و یقین میدانم راه را در میان سلسله جبال پیدا خواهم
کرد دکتر گفت مبادا انکار را بکنید که محال است زیرا که هر کسی باین تصور باشد

مرگ را

مرگ را از پیش خریده است گفتم بلکتا عزم جزم است دکتر از شنیدن این حرف
متحیر و متفکر گردید زیرا که میدانست نمی تواند مرا از عزمش بازدارد من داخل
چادر شدم اسباب خود را مرتب و مخفف نمایم یکبار خفیفی درست کردم که
بتوانم بدوش ببرم در خیمگیه مشغول جمع آوری بودم یکی از ملازمین داخل شد
هراسان و لرزان پرسید صاحب چه میکنید از قراریکه دکتر میگوید شما
خیال دارید امشب شما از سلسله کوه عبور نموده به لهسا بروید گفتم بلی گفت
مخاطرات بسیار در راه است و شما نمی توانید بروید گفتم میدانم و نمیخواهم
از بایشی نمایم گفت صاحب پس من با شما می آیم گفتم خیر کاچی زحمت زیاد
خواهی افتاد (اسم ملازم کاچی بود) گفت خیر صاحب هر جا بروید منهم خواهم
آمد مردمان کوچک را چندان زحمتی نیست و اگر هم زحمت بکشند نقلی ش
فقط رنج مردمان بزرگ قابل اعتنا است اگر شما صدمه وارد بیاید بمنهم
بیاید سخنان او بمن اثر بخشید یقین کردم آنچه بزبان میگوید در دل هم
همین خیال را دارد ولهذا مصمم شدم او را همراه ببرم این فقره اسباب
مسرت شد او در میان اجزا آنچه ضرورت جانه داشت کاچی از چادر بیرون
رفت کمی بعد برگشته گفت چند نفر نوکر با خود ببرید گفتم کسی نباید گفت من

می آورم آیا پنجنفر کفایت میکند گفتم بلی رفت و آمد گفت همه حاضرند امشب را تا
سفید چه ساعت قرار میدهید گفتم بارک اله کاچی ادم زرنگی هستی چند دقیقه
بعد هادی راه داخل شده گفت شوکاها و هوفیاها مردمان بدی هستند
جناب شما را من همراهی کرده و بدو به لهاسا میرویم دیدم بخت در ترقی است
زیرا که او هم در این سفر خیلی بکار میخورد خودش داوطلب شده میاید و میگوید از
مرگ باک ندارم این شخص بود که خیلی لازم داشتمش

## فصل سی و دوم

ده ساعت از شب گذشته تمام اجزاها را که وعده کرده بودند همراه من بیایند
جمع کردم شش نفر بود هادی را و کاچی و شش نفر لازم برای حمل احمال و اثقال سفر
این اردو را اردوی عزیمت نام نهادیم زیرا که باد خیلی شد و سخت چادرهای ما را
از جا میکند و برف و بوران بر سر ما میریخت شب باد خیلی سخت تر شد نه چوب
پیدا میشد نه بته و هیزم و شکیا و چادرهای ما در محلی بود که ۱۶۹۰۰ فوت از سطح دریا
ارتفاع داشت و باید دو هزار فوت دیگر بالا رفت در این هوای سرد اشکال
مسافرت سربالا دو چندان است اگرچه برای فرار کردن از چنگ جاسوسان
تبتی چنین شبی بهتر است با دکتر قرار دادم سایر اسباب زیاد را با بقیه ملازمین
برداشته به گارسانگ مراجعت کند و ما چادرها تا عصر روز بعد

برپا

برپا نگاه بدارد که مستحفظین و جاسوسان گمان کنند ما هنوز آنجا هستیم و قبل
از آنکه بتوانند خود را بما برسانند ما از این امتداد دور شده باشیم چون سخت
بود چادر همراه ببریم فقط یک چادری بردیم که چهار پوند وزن داشت
(کمتر از سه چارک) این را هم از ترس تبتیها که در تفحص ما بودند نمی توانستیم
برپا کنیم شب را چپاسیتی راه زیاد طی کنیم و بیشتر از روی قول چپاسیتی رفت بعکس
سایر مسافرین که در امتداد دور میرفتند و روز را چپاسیتی حتی الامکان بجای
دور گوشه و کنار خود را پنهان کنیم و تا زمانها باید خیال افروختن آتش را از سر بدر کنیم
زیرا که شعله آتش دو روز از دور دیده میشد هم در شب و هم در روز قبل از حرکت
تمام این چیزها را تعمق و تصور کردیم علاوه بر آن میدانستیم که اگر تبتی ها
بتوانند ما را پیدا کنند بواسطه قلت جماعت مقاومت با آنها مشکل است
و تلف خواهیم شد با وجود این تصورات رفتن به تبت دلیل حماقت بود
ولی فسخ عزیمت اسباب عدم اعتبار میشد دکتر از منزل اخیر چند بته خار
همراه آورده بود با آنها نجوات آتش افروخته چند قرص نان برای توشه
راه ما پزد و ما افسوس پس از چهار ساعت زحمت و آتش زدن چندین قوطی
کبریت نتوانست آتش مشتعل کند نصف شب هادی و کاچی را فرستادم اجزا

اجزا را جمع کند چند نفر ترسان و لرزان آمدند میان چادر و بقیه را شوا شدند
پیدا کنند خودم رفته آنها را پیدا کردم بار هر یک را بدوششان گذاردم همه مثل
طفل شیرخوار زار زار میگریستند دیدم یا از بار زیاد آمد رفتم یکنفر دیگر برای آن
بیاورم وقتیکه داخل چادر شدم دیدم همه از ترس نزدیک بود هلاک شوند و آن یک
بیچاره این بود مبادا او انتخاب شود که همراه بیاید تا بالاخره پس از تهدیدات و وعده
انعام و جایزه یکنفر دیگر موسوم به پچینیک اضافه شد اما آن بار برای
او سنگین بود و فقط نصف آنرا میتوانست حمل کند محض رفع اشکال قرار گذاردم
آن نصف بار را هم من ببار خودم اضافه شد اما آن بار برای او سنگین بود
ساعت از نصف شب گذشته وقتیکه باد خیلی سخت میوزید و گلوله برف
مثل سنان بسر و صورت میخورد و سرما مغز استخوان را خبر میکرد و مثل این بود
تمام مبعوثین متفق القول و متحد الرای شده باشند که عوایق چندی برای ما
فراهم آورده باشند لرزان لرزان از خیام خود بیرون آمده بطرف کاروان
شدیم با جز اکثم همه نزدیک یکدیگر حرکت کنند پیوسته از کنار راه میرفتیم
و از نقاطیکه تصور میکردیم مبادا جاسوسان آنجاها باشند شبی برای فرار بهتر
از چنین شبی نبود هوا بقدری تاریک بود که فقط دو سه کره مسافت تشخیص داده

نمی شد

نمی شد دیگر ساکت و صامت با کمال غم و اندوه و نامرئیت سیصد قدم مرا
مشایعت کرد و بعد دست بهم داده باصرار او را بچادر برگردانیدم دیگر گفت
مخاطرات مسافرت شما بقدری زیاد و سخت است که فقط دست خدائی
میتواند شما را همراهی کند وقتیکه یادم میآید از سرما و گرسنگی و سختی شما عوض
تمام اندامم بلرزه می افتد خلاصه در کمال سرعت بطرف لهاسا حرکت
کردیم قدری که راه پیمودیم گوش و دست و پای ما یخ بست و برف و
بوران شدید شده بارهای برف تخته تخته بر و چشم ما میزد که چشمهامان درد گرفت
با کوران میرفتیم و باید بگویم نمیکنیم راه ما رفته رفته سربالا میشد و بتوسط پا
راهمان را پیدا میکردیم هرچه بالاتر میرفتیم هوا سردتر و باد سخت تر میشد هر چند دقیقه
مجبور بودیم قدری نشسته نفس نفس بیکدیگر بدهیم که هم گرم بشویم و هم نفس
تازه کنیم در این ضمن صدای صفیری از دور شنیده شد اجزا نزدیک من آمده
گفتند اینها دزدند روی برف دراز کشیدند من تفنگ را پر کرده جلو
رفتم ولی بیحاصل بود در ظلمت شب تیر انداختن و بهدف خوردن مجدداً
صدای صفیر دیگر شنیدم اجزای من زیادتر ترسیدند صدا از مقابل ما می آمد
آهسته راه خودم را کج کردم و بطرف بالا رفتم اول طلیعه رسیدیم نزدیک

قله کوه و بابار برف بشدت میبارید یک کوشش دیگر کرده خود را بفلات قله رسانیدیم
انجا خود را باشبه سالمتر دیدیم چون با اندازه خسته شده بودیم بارها را از دوش
گرفته روی برف نهادیم انچه پتو و بالاپوش داشتیم بر سرمان کشیده پهلوی
یکدیگر نشستیم که از نفس هم گرم شویم **فصل سی و سیم** یک ساعت از
بعد از ظهر برخواستیم از تمام بدنمان اب میچکید افتاب برف بالای سرمان را اب
کرده بود ارتفاع این قله ۱۸۰۰۰ فوت است باد شمال شرقیه چنان شدید میوزید
در فی الحقیقه شش این بود کارد تیزی بصورت ما میکشید از این باد صدمه زیاد
وارد آمد فقط در این موقع باد میوزید از زمانیکه داخل خاک **تبت** شدیم
هر روز باد بهمین سختی و شدت بود رسم این بود هر روز یکساعت بعد از ظهر باد شروع
بوزیدن میکرد از سه ساعت از شب رفته کم کم سبکتر میشد و ما دیدیم عوض
انکه کما معمول سبکتر شود شدیدتر و سختتر گردید زمانیکه میخواستیم راه افتیم باوجود
اینکه بدنهای خسته و پاهای خورد شده با زسحاب ابر و اسمان را گرفته برف باکرد بباریدن
ممکن نبود بهیچوجه آتش بیفروزیم لهذا گرسنه و سرما خورده راه افتادیم از میان
یک نهری که آب یخ خیلی سرد جاری بود باکر باب زده گذشتیم و تا شش میل
مسافت را بهمان تصعد در فراز بود تا انکه رسیدیم بفلات دیگر ارتفاع این قله



بود ارتفاع وارتفاعش ۱۸۹۶۰ فوت بود تعجب در این است که در این فلات
مرتفع چهار دریاچه خیلی وسیع بود چند دقیقه افتاب زیر ابر نمایان شده عکس
قلل پر برف جبال اطراف بابهای دریاچه که چون نقره میدرخشید منعکس
شده عالمی پیدا کرده بود که قشنگتر از ان ممکن نبودی ولی گرسنگی و خستگی مانع بود
که بتوان تماشا کرد محظوظ گردید ارزوی هیچ چیز نداشتیم جز انکه منزل راحتی
پیدا کرده آتشی پیدا بدنهای خسته و ضعیفمان بدهیم خیلی میل داشتیم از انطرف فلات
خود را برسانیم پائین رفته شاید بهوای پست تری برسیم و آتش بتوانیم فراهم بیاوریم
اما اجزا گرسنه و خسته نمی توانستند جلو بروند بارهای ترشان سنگین تر شده بود
بمحض انکه بیک پناه گاهی رسیدیم اجزا را دست و پا از حس رفته دیگر نتوانستند
حرکت کنند من زیاد بفکر انها افتادم زیراکه غذای سرد نمی خوردند و سلیقشد
بمحض خوردن غذا مرگ دست خواهد داد من مبهوت شده نمیدانستم چطور
انها را برای منزل دیگر بهیجان بیاورم بهر حال انها را مطمئن کردم که اگر
غذای سرد نخورند نمیمیرند تا بالاخره خواهی نخواهی چیزی خوردند از عدم سعادت
بمحض انکه غذا صرف کرده و آب سرد خوردند تمام از دل درد عارض شده
شش را نالیدند انها از روی تجربه خوب فهمیده بودند که نخوردن غذا در اماکن

برنقعه بهتر از خوردن غذای سرد است مرا تأسف زیاد دست داد زیرا که غذای سرد
یا گرم برای من تفاوت نداشت و انها حال خود را بهتر فهمیده بودند کمی بعد از غروب
سرما شدت کرد و برف هنوز در کمال شدت و حدت میبارید البته و پتوهای ما
یخ بسته بود من یک چراغ الکلی روغن کرده پتوهای پرطوب را بجهه پیچیده اطراف
ان نشستیم خیلی کوشش کردم بتوانم از شعله چراغ الکلی آبگوشتی تهیه کنم و ما بواسطه
ارتفاع زیاد مدتها طول کشید تا آب یخ کرده ملایم شد هنوز جوش نیامده بود
چراغ تمام شد طباخی موقوف شد و دیگر الکلی همراه نداشتیم و چون تصور هوا
سردتر میشد همه اطراف یکدیگر جمع شدیم و با احمال و اثقال اطراف خود دیوار
نشیمن پناهگاه ساختیم و پتوها را روی سرمان کشیدیم و ما وضع این نوع خوابیدن
خیلی نامطبوع بود زیرا که من خفه میشدم لهذا همیشه سرم را از پتو بیرون میکردم
هم اسوده تر بودم و هم هوشیار مبادا تبتی ها ما را غافل گیر کنند تمام شب
اجزا نالیدند و خریدند و دندانهاشان از شدت سرما بهم میخورد گوشم را
سرما زده بود مکرر از خواب بجستم چشمم درد شدیدی گرفت بمحض آنکه چشم را بهم
میگذاشتم یخ می بست شب خیلی دراز بود و در این موقع در از تر بنظر آمد صبح
رسید خواستم پتو را بلند کرده بنشینم دیدم از شدت رطوبت و کثرت برودت

ثقیل

ثقیل و صلب شده بود جای تعجب نبود بقدر یک فوت برف روی ان آمده
درجه میزان الهوا میبایست چهار درجه پائین رفته بود اجزا را صدا کردم انها
هم غرق برف شده بودند بعد ا بیدار نشدند برف را از روی همه برگرفته
تبتیها را بیدار کردم یکی از انها سرش را از لحاف بیرون اورده گفت برف
زیاد است پای یکی را چنان یخ زده بود که مدتها طول کشید تا بتواند سرپا بایستد
چون باز برف می آید بیچاره ام چیزی نخورده گرسنه براه افتادند بطرف
شمال شرقی رفتیم پس از یک ساعت در زمین مسطح بر اشی رسیدیم که سنگهای
لغزنده و تیز داشت بزحمت حرکت کردیم و ما با کمال درد و رنج باد و زمین ازهم
تلف کردم ان پائین ازهر ریبه و خار و یک چادری با چند گوسفند در درم
بنظر آمد و ما از عدم بخت نمیشد از ان راه برویم مبادا دیده بشویم باز راه را
کج کرده و از بالای قله ها که دیده نمیشد رفتیم و از یک رودخانه با کمال اشکال
عبور کردیم و پناهگاهی پیدا کرده کنار ماله که از برف آب شده بود چادر
کوچک خود را برپا کردیم بعد با کمال حرص و شوق مشغول کندن بته و خار شدیم
و برگه ام قریب یکبار بته خوابیدم اورده در نقطه شعله زیاد افروختیم غذا طبخ کرده
چای زیاد صرف و البته و لحاف مرطوبمان را خشک ندیم و تفنگه خوب گرم شد

بجال آمدیم تمام مصائب و مشاق گذشته فراموش شد در این دو روز چهت
میلی مسافت طی کردیم و بار هر یک از ما تا تجاوز از شصت پوند بود (معادل نمن [illegible])
اینجاه ۲۰۳۰ فوت ارتفاع وشیب بالنسبه به نقاط مرتفع که دیده بودیم
ملایم تر بود و از این ساعت بسعد حرمان و یأس مبدل بامیدواری شد

**فصل سی و چهارم** در مقابل ما طرف شمال شرقی کوه مرتفعی بود
و در طرف شرق دره تنگی بود و فیما بین دو سلسله جبال و پائین تر از میان تنگه
رود خانه خوش منظری بود که بطرف کوه **مانگشان** جاری بود لازم شد از
امتداد رودخانه طرف شرق حرکت کنیم زیرا که زحمت راه انطرف کمتر بود و هم از
حیثت مسافت و هم از حیثت بدی راه هرچند ممکن بود با قطاع الطریق بخوریم
زیرا که در این محال از این طایفه راهزن زیاد یافت می شود لهذا لازم شد در
کمال احتیاط حرکت کنیم مخصوصا برای اینکه اجزا از این طایفه وحشت زیاد
حاصل بود هنوز نیم میل راه طی نکرده بودیم که ملازمین غفلتاً خود را بر زمین
انداخته چهار زانو بطرف دیگر رفته آهسته گفتند دزد دزد دیر خبر شدیم
ما را دیدند جمعی از سارقین مسلح به تفنگهای چخماقی و شمشیر بسرعت بطرف ما
آمدند از تجربه مرا علم حاصل شده بود که در این مواقع بدترین کار فرار است

زیرا

زیرا که هیچ چیز اسباب ترغیب شخص نمی شود که به چند خصمش از او نرسید
لهذا من و بلد راه تفنگهامان را فشنگ گذاردیم و ملازمین گفتیم هر یک از
پهلوی بار خوابیده ابدا حرکت نکنند ما دو نفری بطرف انها رفتیم که پیش از صد ذرع
مسافت نبود من فریاد بر آوردم که بایستید و بلد راه داد زد ور گردید
ولی انها ابدا اعتنا نکرده شد بطرف ما آمدند انها گمان کرده بودند ما سوداگر
**شوکاد** وطعمه انها هستیم خیالشان این بود چون نزدیک ما رسند ما را
از اطراف احاطه کنند باز من فریاد بر آورده به تشدد زیاد گفتم برگردید و
تفنگ را بطرف سر کرده انها نشانه کردم چون نزدیک شدند با سلام
داده رفتند من بتعاقب انها شتافتم که انها را بالکلیة از راه دور کنم چون
به تا رسیدم که مشرف با انها بود دیدم همدستان انها با قرب سه هزار
گوسفند از هر رنما یانند گویا گوسفندها رفقت انها بود وقتیکه بکلی از ما دور
شدند و خوف ملازمین رفع شد راه افتادیم و داخل دره شدیم که فیما بین
دو سلسله کوه بود حال بموضعی رسیدیم که امید شد زیاد از انجا می شود زیرا که در
امتداد نهر جای چادر متعدد دیده میشد بواسطه فتحی که اغاز حرکت رخ نمود
قوت تازه پیدا کرده از طرف یسار ساحل رود در رفتیم از یک راه منحدری

رفته رسیدیم به محلی که ۱۶۴۰۰ فوت ارتفاع داشت از اینجا جبال پر برف که
از شرق بطرف مغرب ممتد بود دیده شد انطرف سلسله مزبور طرف شمال
شرقی چهار قله بود موسوم به قلل سیمونانچل بارتفاع ۲۵۳۶۰ فوت
و ۲۲۲۰۰ فوت و ۲۲۸۵۰ فوت و ۲۲۶۷۰ فوت این قلات
بتدریج سراشیب می شود تا برسد برود گاگون در جزو اسفل این قلات
و در امتداد او رود راهی بود که از چیانمه به تاکلاکوت میرفت و راه
دیگری بود که آمد و شد از ان راه کمتر میشد این موضع برای من خالی از خطر نبود
زیرا که شکی نیست تا کنون تبتیها بایستی از فرار من مطلع شده و فهمیده اند
ما بطرف مملکت انها میرویم و میدانستم جاسوسان و سربازان در تمام
راهها در جستجوی ما هستند از انجاده بیشتر از راههای دیگر آمد شد میشد و خاطر
جمع هم نبود ما بایستی در کمال احتیاط حرکت کنیم مبادا مارا ببینند در تبت
هوا بقدری صاف است که اشیاء متحرک از مسافت بعیده دیده میشود
من با دوربین نگاه کرده کسی را ندیدم لهذا رفتیم هرچند تا زمین سکشید که
باهم شقوق ان است ازمیان دره ها برویم که دیده نشویم و اما اگر صدائی
از دور دیگر شنیده میشد نمی توانستیم بسرعت خود را از دره بیرون بریم در طی

مسافرت

مسافرت از روی یک فلات قریب پانصد فوت پائین تر یک ارابه ای مخفی
دیده شد که چند راس اسب و بز مشغول چرا بودند بدون انکه دیده بشوم انها را
خوب دیدم چند نفر سپاهی بودند یحتمل ان جا توقف کرده بودند مراقبه اگر کنند
با دوربین بعضیها را شناختم که سربازان جیانمه هستند اصلح چنان دیدم
پناهگاهی پیدا کرده انجا خود را پنهان کنیم تا شب برسد بعد از ره پائین رفته
در یک پناهگاهی که بنظر سالم آمد خود را پنهان کردیم جرئت نکردیم چادر بزنیم
و اما احتیاطا اسبابها را زیر خاک کردیم مبادا غفلتا شب با حمله بشود زیرا که اگر
کسی ما را تعاقب کند میتوانیم فرار کنیم بعد برگشته اسبابها را برمیداریم هرچیزی
بخوبی و خوشی میگذشت یک اتفاق بدی روی داد که شنیدم اذوقه تمام شده
و این بدخبری بود وقتیکه از سایرا جراجدا شدم گفتم اذوقه بقدر ده روز بردارند
حال معلوم شد فقط برای یکدفعه دیگر غذای مختصری باقی مانده بود که داشتند
از ان چند مشقی نمک بیشتر باقی نمانده بود چون فهمیدم درمیان طاز مین نفاق افتاده
پرسیدم مگر اچه گردیده و حال انکه گفته بودم برادمی نیم سیر نمک باید بردارد
بلی فرمودید ما فراموش کردیم پس از این همه مصائب و زحمات و حمل این همه
اسباب که خودم حامل بودم از قبیل اسباب نقشه کشی و عکاسی و تحریر و غیرها

باحالت ضعف و نقاهت واقعا صدمه بالاتر از این نمیشد که به بینیم تمام طرحهای
من باطل و عاطل شد زیرا که سه چهار روز دیگر باید راه برویم تا به مانساروار
برسیم و آنجا تجدید تهیه بکنیم پس از طی مسافت بعید معلوم نیست باید برگردیم یا
پا دست برداریم یا اسیر سربازان تبتی بشویم با وجود تعب جسمانی درد روحانی
عارض شد و زمانی هم که از رود گاگون عبور کرده پایم لغزیده اقدام میان
آب تمام لباسم تر شده بود باد هم سخت میوزید و میزان الهوا هم شش درجه
زیر صفر بود با این لباس تر نشسته در آنحال با ملازمین میگفتم که غفلتاً چنان
سرما بمغز استخوانم اثر کرد که گمان کردم عنقریب خشک خواهم شد آنقوت
و قدرتی که مرا با وجود آن همه زحمت باینجا رسانده بود زائل شد و تب شدید
عارضم شد و رفته رفته تب شدت کرد هرچه خواستم خودداری کنم طاقت
از دست رفته هذیان عارض شد دندانهایم بهم میخورد درجه حرارت بهبالا
رسیده دیدم دیگر ذره طاقت و قدرت در وجود من باقی نمانده و مرا کلی
یاس دست داد یکدفعه خیالی در مغزم پیچید که باقی نه تنها شبیه بود تا به حقیقت
تصور ناامیدی کردم و با اجرای از امحال تصور کردم و آن این بود که چهار نفر از
ملازمین تغییر لباس بدهند و هر نفر شکل سوداگران و هر نفر دیگر چون گدایان

بروند

بروند به قلعه ماگلا و از دشمنان من غذا بخرند و بقیه ما اینجا خود را پنهان نگاه
بداریم تا مراجعت آنان در این باب با ملازمین حرف زدم بالاخره چهار نفر
از آنها مصمم شدند با این تدبیر غذا تحصیل کنند معین بود اگر شناخته میشدند اول
آنها را شکنجه نموده بعد سرشان را از بدن جدا میکردند هرچند ایشان بالاخره [illegible]
ورزیدند لیکن در این موقع ترس و اضطرابی را که بروز دادم نمی توانم کتمان بکنم
تنگ هم شب تمام اجزا نسبت بمن نهایت مهربان بودند از ترس اینکه مبادا
تبتیها ما را غافلگیر کنند نخوابیدیم آنها قصه های زیاد در باب سارقین و انواع شکنجه
و عقوبات تبتیها نقل میکردند بقدری هولناک بود که علاوه بر اینکه خواب را
از سرم در ربود از استماع آنها تمام موهای بدنم راست میشد صبح زود وقتیکه هوا روشن
شد مقداری شجاع زیاد پیدا میشد چیده غذاهای مختلف درست کردیم هرچند لذیذ
نبود و ما برای رفع جوع خوب بود و در این موقع لذتی بخشید فقط حیف که داشت
تنگ بود ما هم فقط زیاد رنجیم این شجاع که نزدیک ارهری مایافت میشد بخت
بسیار بزرگی بود که اقلاً از گرسنگی تلف نشدیم

## فصل سی و پنجم

غذای ملازمین منحصر شده بود به چهار رطل آرد و هر رطل برنج و هر رطل ساتو که از
جنس حبوبات است آنها را دادیم بچهار نفر که عازم قلعه بودند برای ابتیاع جو

زیراکه راهشان طولانی و پرزحمت بود زیراکه برای ما نجاغ زیاد بود که خود را سرگرم
با آن چهار نفر دستور العمل دادم چگونه فرداً فرداً لباس بدل داخل قلعه بشوند گندم
خرید کنند وقتیکه بقدر یکبار خریداری شد یکنفر فوراً بطرف ارهری با پیاده و دیگران
عقب او یک یک روان شوند و در محلی که معین بکنید جمع شوند بعد باتفاق
پایند بارهر کار پرزحمتی بود ترتیب البسه مختلفه و سایر ملزومات تا بالاخره پس از
محافظی های دریا و سخنان رغبت انگیز عازم انجام امر پرخطر شدند در حول و حوش
ما هیچ خبری نبود من مشغول نقشه کشی بودم دیدم یکدفعه گله بزی که ششصد راس
شمال ارهری پیدا شده آهسته آهسته بطرف ما میآیند گمان کردم اجزای
تارجوم اند که بجستجوی ما می آیند و عقب گله شان هستند ما هم فوراً بنه و اسباب
هرچه داشتیم از آن نقطه برده جائی پنهان کردیم بعد رفتیم بطرف گله چون نزدیک ما را دید
ایستاده ما هم از کمینگاه خود بطرف آنها سنگ انداختیم راه را کج کنند و از طرف
دیگر بروند اتفاقاً آنها هم چند زرعی دورتر از محل ما از راه دیگر رفتند عقب آنها چند نفر
از اهل تبت بودند بدون آنکه ما را ببینند از راه دیگر رفتند از حرکات آنها
معلوم بود در جستجوی راه یا بودند زیراکه متصل توقف کرده زمین و اطراف
را نگریستند بعد از ظهر رفتیم برای استطلاع راه جیانمه هم بپنجم اما کسی در آن



راهت ما چیزی بر بازی دیده نشده و ما جمعی از قطاع الطریق گله بزرگ را اینکه
میبردند همه سوار یابو بودند بنظر می آید پیوسته مطیع امر سرکرده شان بودند که
بمحض اشاره او اطاعت کنند همه زن و مرد مرتب سوار و همراه مردان سلاح
به شمشیر و تفنگهای چخماقی بودند و در ترکستان چین پر از آخرقه داشتند وقتیکه
آخرین آدم آنها گذشت من نفس تازه کردم این موضع را چنانچه تصور کرده بودم
سالم ندیدم باید اجزای خود یک خندق و یک حصار روی تپه که زیر آن پناه
برده بودیم ساختیم که هم از دیدار تبتیها مخفی باشیم و هم اگر شب ما حمله کنند
محصور باشیم و تمام بنه و اسبابیکه داشتیم قدری بالاتر از آن زیر سنگ
پنهان کردیم امروز هم ترس و لرز گذشت نمکمان یکجا تمام شده و برای یکروز دیگر
بیشتر نجاغ باقی نمانده بود روز سیم و چهارم غذامان منحصر به نجاغ بود خسته و
دل زده شده بودیم روزها خیلی بلند بنظر می آمد روی قله بالای سرمان دراز
کشیده با دوربین متصل منتظر مراجعت ملازمین بودیم که برای خرید خوراک رفته
بودند هر وقت ارهری را می دیدم قلبم میزد بخیال اینکه اجزای من اند و ما را
گیر دیدم یا دزد و یا بادیه نشین یا قاچاقچی یا مسافرین هوبلی و جوبلی که به
جیانمه میرفتند و هر وقت صدای غیر معمولی بگوشم میرسید از جای

پیچ تیم بدنه تا گذشت پیدا ایشان نشد مرا شک در دل حاصل شد که چه شده اند
آیا با ما خیانت کرده برنگشتند یا قلعه یکی ازانها را دستگیر و شکنجه نموده تا وی هم
چون خیلی مردانه بود ترک خوراک کرده گفت نخوردن بهتر از یک چیز نجس خوردن است
قسم خورد که او قدرت دارد تا ده روز گرسنه بسر برد عوض غذا خوردن تنباکو بجوید
هنگام صبح تنزل ما خوب بود وقتیکه آفتاب بلند میشد بقدری گرم میشد که از آنجا
آنجا میرفتیم و درجه حرارت به ۱۲۰ و ۱۲۲ و گاهی به ۱۲۴ میرسید از حساب جهت آمد
از ظهر گذشته تا چهار ساعت از شب رفته باد سختی از طرف جنوب شرقی می آمد
بقسمی سرد بود که با شخوان بدن تاثیر میکرد و یکدفعه هوا تغییر کرده به شصت درجه یک
پائین تر میرسید و بمحض آنکه آفتاب غروب میشد بچهل و چهار و پنج درجه میرسید
یک طوفان و بوران شدید روی داد از شدت باد حصاری که ساخته روی ما
خراب شد مشغول مرمت حصار شدیم روز بعد باز مشغول چیدن سنجاغ بودیم
(سنجاغ از جنس حبوبات است شبیه به نخود) که صدای زنگ یابو بگوشمان رسید
بسرعت می آید ما هم فوری آتش را خاموش کرده اسبابمان را در گوشه پنهان نموده
خودمان رفتیم پشت سنگری که ساخته بودیم من و چاندن سینگ تفنگها را
پر کرده بدست گرفتیم یکنفر شوکا که خیلی راه بود تا منزل محصور ما برسد خود را

تا پنهان

تا پنهان کرد در این ضمن شش نفر سپاهی با تفنگهای چخماقی که اعلام قرمز بانشان نصب
کرده روی شانه انداخته آهسته آهسته بالای تپه رفتند که چند ذرع از ما دور بود
بدون شک در تفحص من بودند زیرا که متصل باطراف نگاه میکردند از اتفاقات
هیچکدام نزدیک حصار ما نیامدند گویا منتظر این بودند چادر بزرگ فرنگی در یکی از
وره به نظر باشد و یا اینکه نفهمیدند ما کجا هستیم ما خوب بطرف آنها نشانه رفته
بودیم و ما موقع شلیک نشد آنها رفتند تا آنکه بکلی صدای زنگ یابوشان موقوف
گردید و یقینا آنها سوارانی بودند که سرکرده تارجوم برای حفظ راه ما مامور
کرده بود و حالا از ماموریت برگشته خبر خوشی با ما میبردند که صاحب از مملکت آنها
بیرون رفته

## فصل سی و ششم

این روز را سوم کردیم به زاری
خوف و هراس زیرا که وحشت و دهشت در آنجا بما دست داد باز امروز هم با علا
و زحمت گذشت و هیچ علامتی از مراجعت ملازمین بظهور نرسید مگر نفر دیگر
طلب شدند به کاردام که چند سال منزل ما است رفته از تبتیا آذوقه
ابتیاع نمایند یکی از آنها دوستی آنجا داشت امیدش این بود بتواند برای چند روز
آذوقه از او بخرد آنها بلباس زوار را افتادند لباس بود که بتوانند شبی زوار جلوه
دهند زیرا که بواسطه سختی راه همه تکه تکه شده بود صبح رفته و شب مراجعت کردند

گفتند یک طایفه از طوایف **دکپا** را دیدم داخل از راه اینها شدیم آخر قد
خواستیم بخوریم اتفاقا آخر قد زیاد بی مزه شد و غذا خوب نشد گفتند اینها با یکدیگر
نقل میکردند که صاحبی (فرنگی) لشکر زیاد داخل **تبت** کرده چنان مشهور
شده است که قدرت تماشا میکنند وقتیکه سربازان **تبتی** نزدیک او میروند دید
نمی شود و راپرت داده اند او را در محال متعدد در **تبت** دیده اند از اطراف
سپاهی زیاد برای دستگیر او مامور شده اند چندین دفعه راه او را پیدا کرده ا
هرچه عقب او شتافته و در تجسس برآمده نه دیده نشده اند از **تاکلاکوت**
به **لهاسا** که شانزده روز راه است قاصدین متعدد فرستاده اند و از بازار
نفر با **تبت** سرباز مدد خواسته که در دستگیری او مدد نمایند و چنان معروف
شده بر ده خانه که میرسد روی آب راه میرود و از کوهی بکوه دیگر پرواز میکند
وقتیکه این زحمات بخاطرم می آید و این اراجیف را می شنوم حالم دیگرگون
می شود و ما خوشحالیم از آن است که **تنها** این قوت خارق طبیعت را بمن
نسبت نمیدهند زیرا که غنیمت بزرگ است برای من که اینها تصور می کنند نمیتوانند
خیلی بمن نزدیک شوند سه روز دیگر میبایستی سر بنهم تا به پیتم لا زمین با سوختن به
آخر قدرا چه بلائی برآمده است شب سیم ما در کمال یأس با انحصار خود بنا بر

تصور

تصور کردم شاید اینها را اسیر و قتل نموده اند چهار ساعت از شب گذشته ما شد
و در اطراف نشسته بودیم آسمان قریب باتمام بود تمام عالم ساکت و صامت که یکدفعه
صدای پاها بگوشم رسید انحر و زنه نگاه کردم دیدم چهار نفر آهسته داخل
شدند و با چون تاریک بود نشناختم فریاد برآوردم که جواب رسید که
**دولا** (دیگر از کنار زمین) از صدای او مرا خوشحالی بسیار دست داد پرسیدم
چه شد کجا رفتید چرا اینقدر طول دادید جواب داد صاحب غم شما با خبر رسید
ممکن نیست بتوانید خود را از این خاک زنده بیرون برید شما را خواهند کشت قلعه
بیگی قلعه **تاکلاکوت** گفته است هر مبلغی که شده خرج میکنم تا سر صاحب را
برای من بیاورند گفتم اینها مهم است برای من بگو چطور داخل قلعه شدید
گفت حسب دستور العملی که داده بودید رفتیم بواسطه بعد مسافت و سختی راه
خیلی بد گذشت و آخر قد خیلی کم یافت میشد هر شبانه روز علی التوالی رفتیم همیشه
از جاده کناره کرده و هر کسی را که از دور میدیدیم پنهان میشدیم وقتیکه نزدیک قلعه
رسیدیم چند چادر متعلق به **شوکاها** پای تپه زده بودند که از **نپال**
آمده بودند قلعه بیگی چون مطالبه مالیات زمین از اینها میکرد و نداده بودند
قلعه بیگی هم متغیر شده با اینها اجازت نمیداد داخل خاک **تبت** شوند ب

روز پهلوی رفوخانه مستحفظین کشیک میکشیدند که کسی نخواهد داخل مملکت شود
او را دستگیر و اسیر کنند در قیرز وار **مانار وار** از این فقره با اطلاع بودند انگ
**لیپو** گذشته رفته بودند به قلعه **تاکلاکوت** انها را فوراً دستگیر نموده
شما با فرنگیها هستید و تغییر لباس داده اید گمان کردند شما هستید چون نمیدانستند
کدام یک از انها فرنگی (صاحب) هستند هر دو را بقدری زدند که نزدیک بود
هلاک شوند دیگر نفهمیدیم انها را چه کردند بهر حال **تبتیها** فهمیده اند که شما از شکه دیگر
داخل **تبت** شده اید از اطراف سرباز زیاد به تفحص شما مامور شده اند بمحض اینکه
ما داخل قلعه **تاکلاکوت** شدیم بروی ما ریخته ما را بزمین کوبیده دستگیر کردند
و تمام بدن ما را دیدند تا بفهمند اگر **جوماری** هستیم اذوقه مان تمام شده بود ایم
اینجا اذوقه بخریم ولی انها ما را کتک زیاد زده خیلی اذیت کردند تا آنکه رحمت شما
زنیرام کدخدای قصبه **چونگور** سی روپیه گرو داده ما را خلاص کرد انوقت
ما را اجازت دادند در چادر او بمانیم ولی قراولهای **تبتی** کشیک ما را می کشیدند
ما مهربانه از او اذوقه خریدیم شب **کدخدا** سربازان را فریب داده در چادر خود
دعوت کرد و بانها **چوکش** داد تا مست شدند بعد ما یک یک با اذوقه که خریده
بودیم فرار کردیم شب مسیر را سیر قیم روز را خود را پنهان میکردیم تا آنکه حالا خود را

شما

شما رسانیدیم در قلعه شنیدیم که متجاوز از هزار سرباز در همه جا در جستجوی شما هستند
و منتظر سپاهی دیگر هستند که از **لهاسا** و **سیکاتز** برسند از شما و همه زوار
دارند و بانها حکم شده است شما را بهر قسم که هست اسیر کنند میگویند هر وقت که
میل شما باشد خودتان را از انظار مردم پنهان میکنید روز مناجات میکنید و غایب
میشوید که شما را نتوانند ببینند و دستگیر کنند اگر بچنگشان بیفتید ابداً ترحم بشما نمی کنند
زیرا که قلعه بیکی بواسطه پیغام شخصی که برای او از **کارتپانک** فرستاده اید زیاد
متغیر شده و او بسپاهیان حکم کرده است شما را زنده یا مرده نزد او ببرند و گفته است
هر کس شما را ببرد پانصد روپیه مژده خواهد داد من هرگز تصور نمی کردم سر شما
پانصد روپیه قیمت داشته باشد گفتم بعد از این باید خود مرا حفظ کنم زیرا که پانصد
روپیه در **تبت** ثروت بزرگی است و هر کس دارای پانصد روپیه باشد
جزو متمولین محسوب می شود اخراً من باین فقرات خیلی اهمیت ندادم خلاصه
انعام خوبی بان چهار نفر که آذوقه اورده بودند دادم و انها را این بخشش زیاد
دست ندادند و از ترس جان کشته بهر صورت حالا یا موقع دیگر با شما ارتباط
خواهیم کرد در این مواقع التماس بیجا صحبت است همین قدر گفتم هر یک از شما
هر نحو اید از من جدا شوید با گلوله خواهم زد چون آذوقه ده روزه فراهم آمد

فرداوقت راه دیدم انهارا از این زاویه محصور بیرون رفته نکشند میخواهیم با من بجنگ
مرا شکی در دل حاصل شد نشستم انهارا پاییدم و گوش بسخنان انها دادم نادی من بحال
بنجو و پنجه دکما معمول خوابیده شوکاهای دیگر آتش افروخته اطراف ان نشسته
و با یکدیگر آهسته بنای مشاورت را گذاردند در حین گرمی صحبت بعضیها بلند تر
حرف میزدند چون صداشان خوب بگوشم رسید شنیدم با یکدیگر ترتیبی میدهند
در سر برانفروشند و فیما بین خود تقسیم بکنند بعد نزدیک یکدیگر نشسته چنان آهسته
حرف زدند که من شنوانشم بشنوم بعد چوبها آوردند هر کدام بنوبه چوبرا بدست گرفته
از ابا دست چپ و راست درشت میگرفتند تا تمامیهای چوب برسند بعد میدادند
بدیگری این رسم قرعه کشیدن معمول شوکاهاست بالاخره شخصی که برای این کار
انتخاب شده بود از میان بارخود یکچوبه بزرگ گورکائی بیرون آورده از غلاف
در آورد و تفنگ صورت انها را بواسطه شعله آتش دیدم چنان برافروخته شده بود
که هوش از سرم بدر رفت زمان خیانت انها رسیده گوش دادند به بینند ما خوابیم یا
بیدار بعد تا نا با سنشای یکنفرشان لحاف بر سر کشیده و دراز شدند یکنفر که نخوا
بیده بود دشنه عرق فکر گردیده و بر لحظه سرش را بطرف منزل من گردده گوش میداد
بالاخره برخاسته با پایش آتش را خاموش کرد بمحض انکه سرخی آتش فرونشست
ستاره

ستاره گان چون الماس بر لبان در آسمان میدرخشیدند من لوله تفنگ را روی
حصار نهادم و چشم را دوختم بصورت سیاهی که پائین بود می پاییدم دیدم چند
قدم باچهار دست پا طرف منزل آمد هر وقت سنگی در میغلطید و صدا میکرد
او تامل مینمود در سه ذرع دیگر مانده بود او را تردید دست داد خودش را بعقب
کشید و مستعد شد بجهد بالا من چشم را به بالای دیوار دوختم و منتظر شدم او عجله کرد
و مرا طاقت از دست رفته آهسته برخواسته سرم را از دیوار بیرون کردم
با ملازم جری رو برو شدیم من فورا لوله تفنگ را بصورت او نهادم مضطرب
الحال گشته حربه اش را زمین انداخته خود را بپای من انداخت مغفرت
طلبید پس از انکه چند پاشنه تفنگ باو زدم روانه اش کردم او شوخت از
عهده قتل من بر اید اما خوب شد که هنگام شب حادثه دیگری روی نداد دو نفر
با چهار دست و پا از راه رفته میخواستند فرار کنند انها را انگاه داشتم بالاخره
روز شد و شب پر زحمت و اضطراب بر آمد

## فصل سی و هفتم

در این منزل اخیر یکدسته سرباز تبتی ها را با بار زمین دیدم که سه میلی شمال
چادر ما بودند اجزای خود را از این بابت مطلع کردم صبح تفنگ بار و بنه را
جمع آوردند و مستعد حرکت شدیم یکی از انها موسوم به کوتیال ناتو اظهار کرد

هر راه دریاچه مانساروار را خوب میدانم و شمار الخط مستقیم انجا میتوانم
ببرم بنظر امد زیاد طالب این خدمت است و گفت از راهی شما را ببرم که ابدا کسی پیش از
و بعوض انکه شب برود میتواند روزها حرکت کند تا هیچ برخواسته را
افتادیم تعجب زیاد کردم هر سایر ملازمین متشعار افتادند چندی که رفتیم برا اتفاق
حاصل شد که او ما را مخصوصا بمحلی برد که من زیاد میل داشتم بانطرف انداز
چون تعرض کرده ایستادم و از انطرف رفتیم ملازمین سرکشی کرده بارهای خود را از زمین
نهاده خواستند فرار کنند و ما نادی او با در محلی که راه تنگ بود و از انها جلوگیری کرده
منهم از طرف دیگر راه فرار انها را بسته و کردم الجاء تسلیم شدند حرکت انها
ولمرا بدرد آور رود در مقام تنبیه تمام انها برآمدم پس از تحقیق و رسیده تا معلوم شد
همه هدایت شده بودند مرا بدست مستحفظین تبتی بدهند از ترس انکه مبادا خودشان
معرض خطر و صدمه درایند بواسطه حرکت شب گذشته و بواسطه رفتار ناهنجار
این ملازم که بانسبه بدیگران با او مهربان تر بودم خیلی اوقاتم تلخ شده من
چاندن سینگ چوب بسیار به پشت و پای انها زدیم ناتوکو
تیال که راس سفیدین بود بیشتر از رسید خلاصه پس از سیاست براه
افتادیم چون به تپه بلندی رسیدیم دیدم علاوه بر راه های مستحفظین که در

شمال

شمال دیدم طرف شرق و مغرب را سپاهیان تبتی سد کرده اند و ممکن نیست
روزها از انجا خفیه بتوانیم بگذریم بالاجمال مصمم شدم که از طرف جنوب برگردم
با اجزا گفتگوی زیاد کردیم از موافقت با من امتناع نمودند و با متعهد شدند تا تنگ
سیوم که سر راه لهاسا است که پانزده شانزده منزل است با من همراه باشند
و نیز متعهد شدند چند راس بز و آذوقه برای من تهیه به بینند بعد انها را اخراج کنم از قله
کوه بالا رفته بودم با کمال احتیاط راه را می پائیدم چون شب شد با قطب نمای
چراغی از اجزای خود را بالای سلسله جبال بردم که ۵۰۰ افوت بالاتر از جاده
چانمه و تاکلاکوت بود شب خیلی تاریک بود و طوفان سخت شده بود
نشیب زمین و سنگهای لغزنده راه خیلی سخت و صعب بود جلو خود را نمی
توانستیم به بینیم چون همه میدانستیم که در امتداد راه منحدری میرویم هیچ چیز را
نمیدانیم جز در اعماق دره روشنائی بنظر می آمد که گویا رودخانه بود هوا
تاریک بود نه روشنائی ستاره و نه ضوء قمر باب رود منعکس شده بود
در محال خطرناک مسافات بعیده با چهار دست و پا میرفتیم با این حال
سلامتی در خود نمیدیدیم زیرا که متصل صدای سنگ بگوشمان میرسید که
در سراشیبی کوه میلغزید راه رفتن بقدری سخت و پرمشقت بود که سه میل راه

در مدت چهار ساعت طی کردیم و بقدری خسته شدیم که آن بآن دراز کشیده از رفع
خستگی میکردیم از سرما شل پیه میلرزیدیم و تمام دستهامان از سنگهای تیز زخم شده بود
اجزا الکچی جمع کردم دیدم یکنفر انها موسوم به مالسینک مفقود شده یک نفر
بتجسس او فرستادم بعد از یکساعت برگشته گفت پیدا نیست بعد چاندن سینک
با و فاوجرال رفتند او را پیدا کنند بعد از یکساعت برگشته او را بهمراه آوردند دست
و پای ان بیچاره زیاد مجروح شده بود و پاهای او بقدری زخم شده بود که بر پا نمیتوانست
بایستد از شدت خستگی بیهوش شده افتاده بود گذشته از آنکه اگر ان بیچاره تلف
شده بود من بستر من و اسباب عکاسی را که حامل بود از دست میرفت باران و برف
شروع شد باندازه هوا برودت پیدا کرد ولی ما بسرعت میرفتیم و ان ملازم علیل را
من و چاندن سینک کمک کرده میبردیم چندی که رفتیم راه اسانتر شد
به پناهگاهی رسیدیم که باد و بوران دیگر بسر و روی ما نمیزد سه میل دیگر طی کردیم
هوا ملایم و صاف شد وقتیکه به تنگه رسیدیم که ۱۷۰۰۰ فوت ارتفاع داشت
دیدم سیاره و ستاره های بزرگ بقدری روشن اند که هرگز در مدت عمر این نحو
ندیده بودم بنظر می امد که در آسمان با کمال سرعت متذبذب اند از حرکت انها
قطعات کوچک یکدایره پیدا شده بیخجی معموله خود رسیکفته اول تصور کردم شاید

چشم من

چشم من معیوب شده اینطور میبینم ولی سایر ملازمین هم همین حرکت را میدیدند
و ستاره های دیگر که نزدیک افق بودند پشت سلسله جبال مکشوف و مفقود میشدند
و ستاره های دیگر که خیلی نزدیک بودند سرعتشان بطی تر بود و ما زاویه فوقی
که احداث میگفته تقریبا برابر زاویه ستاره هائی بود که بخط مستقیم بالای سر ما بودند
تذبذب اینها خیلی سریع تر بود مخصوصا در بعضی اوقات وقتیکه چه ستاره دیگر
مرئی نمیشد و در اعماق آسمان یک خط روشنی بعد از باران پیدا شده تا مدتی
روشن بود خلاصه از تنگه عبور نموده طرف شمال ان منزل کردیم هیچ چادری
نداشتیم بالا پوش مختصر یک لحاف بود صبح که از خواب بیدار شدیم از سرما نفسها
تا خشکیده بود تمام سبیل و مژه و موی ما یخ زده یک صفحه نازک یخ روی صورت
و چشمهای ما از نفسمان احداث شده بود

## فصل سی و هشتم ۳۰

شب هنگام مسافرت از تلال و جبال خیلی رفیع صعود و نزول کردیم لزومی
ندارد متصل شدت سرما و برودت هوا را شرح بدهم همینقدر مینگارم که روز
خود را پنهان کرده شبها از میان باد و بوران حرکت میکردیم و همیشه ارتفاع
خیلی مرتفعه رفته از تمام معاش زندگانی محروم بودیم بطرف دریاچه راکستال
میرفتیم یکروز بنقطه رسیدیم که ۱۷۷۵۰ فوت ارتفاع داشت و در دریاچه

بزرگ لافانچو و مافانچو که معروف اند به راکستال و مانساروار
از دور نمایان شدند در شمال برکه ما کوه مقدس کلاس است که شرف است
بر سایر قلل پر برف سلسله کانکری که ۲۲ هزار فوت ارتفاع دارند و از شمال
غربا بجنوب شرقا ممتد است از این نقطه لاماچو کدن واضح دیده میشد
لاماچوکدن خط خطی است در دامنه کوه موافق تاریخ انها علامت طناب
شیطان است که میخواست این سریر معبودین را منهدم کند تیرز که قله بزرگ
متبرک است بنا بشکل مخصوصی که دارد خیلی اهمیت دارد شبیه است به سقف
بزرگ معبد و با نقشنگی قوسهای کوه فوجیامای ژاپون نیست این کوه
قشنگترین کوهی است که شبیه به کوه مصنوعی است و بهتر از این در عالم یافت نمیشود
کوه تیرز ذو زوایا هرچند ارتفاع و دامنه مخصوص و قطعات برف آن خیلی
دلکش است و اهمیت دارد ولی بنظر من خوشنظر نیامد از این نقطه تمام نقاطش را
می توانم ببینم وقتیکه سحاب اطراف آنرا احاطه میکند شکلش تغییر میکند و وقتیکه
آفتاب بان میتابد خیلی قشنگ میشود یکطرف سرخ طرفی زرد دامنه اش طلائی
رنگ می شود با هر زمینیکه زوار دور استاده اند رفته اطراف دامنه
کوه طواف میکنند دیده میشد معمول است سه روز زیارت طول میکشد بعضیها در دو



زیارتشان تمام می شود و اگر وقایع مطبوعی روی بدهد یکروز زیارتشان انجام میشد
معمول زوار است که بعضی ادعیه خوانده قربانیها و نذورات میکنند زوار تبتیه
اعتقاد دارند و متعصب ترند بکلی با حرکت میکنند برخی با کف دست و زانو
میروند و بعضیها از عقب میروند ارتفاع کلاس ۲۱۸۳۰ فوت وحوش
گویا آنجا یافت می شود زمانیکه من نقشه آنجا را رسیده اشتم پلنگی در کمال تبختر
از جلو ما گذشت ریواس زیاد در این ارتفاع با گلهای زرد بسیار میروید از ارتفاع
۱۹۰۰۰ فوت تا هر پروانه سفید و سیاه گرفتم بطور صعوبت میپریدند و هر
صبح چیز نتوانسته در هوا بروند و پروازشان بیش از چند فوت نبود بعد
مدتی بی حس میشدند تا قوه تازه گرفته بتوانند پرواز کنند نزدیک دریاچه هوا بطور
مخفی آفتاب غروب شد مه غلیظی در هوا پدید شده لحاف و لباس ما را گرد
از قله کوه از چندین نقطه حول و حوش دریاچه اشکالها و بلند میشد کشیم باید
باز با کمال جزم حرکت نمود پس از طبخ غذا نصف شب محض آیت منزل را
بقله قلات بردیم صبح باز راه افتادیم یکی از ملازمین گفت صاحب این چیز را
می بینید یک تخته سنگ عقیم را نشان داد که از وسط دریاچه بیرون جسته بود
گفت روی آن راهب مقدس زندگی میکند چندین سال است تنها آنجا بسر میبرد

واهل تبت او را محترم میدارند خوراک او منحصر است باب و کاه گاهی کمی حبوب
در فصل زمستان وقتیکه دریاچه یخ می بندد دور او آمد و شد مسدود می شود زیرا
بواسطه عدم چوب و تخته قایق یا چیز دیگری نتوانستیم بسازیم راهب شبها
در غار میخوابد ولی اغلب بیرون آمده بدرگاه بودا مناجات میکند شب بود
همه چیز در حال سکوت بود شنیدیم که از شمال آمد صدای خفیفی بگوش رسید پرسیدیم
این چه صدا است گفتند این راهب است که با معبود حرف میزند برخاسته
بقله میرود از آنجا بدرگاه بودای بزرگ مناجات میکند پرسیدیم لباسش
چیست گفتند پوست بعد از ظهر رسیدیم بیک دخمه دیدیم چند نفر مرد و زن
و قریب صد راس بز و گوسفند و یک راس یابو آنجاست ملازمین را وحشت داد
گفتند اینها دزدند من گفتم نباید دزد باشند بهتر این است با اینها تکلم کنیم
اگر ستیزه جو اند در کمال ملایمت و نرمی حرف میزنند با اینها صحبت کنیم از صحبت
اینها معلوم میشود چه نوع مردمانی هستند مردد بودیم چه کنیم اگر جلو برویم
باید از راه تنهیتا برویم و اگر از سمت جنوب اطراف کوه به پیچیم
زحمت زیاد راه دراز تر و زیاد دست میدهد تامل کردیم تا شب رسید
اینها مأمن بودند ما را اذیت ندیدند چنانچه معمول اینها است هنگام غروب بجا
مارخو

های خود رفتند مردان چهار زانو زمین اطراف آتش نشستند روی آتش
دیگری چای دم کردند پیرمردی چرخ دعا متصل در دست میچرخاند و شکر
باین ذکر بود که بودا جواهری است که از گل خندقوق ظهور کرده دو سه نفر دیگر
مشغول شمردن پول و تماشای بعضی صنایع هندی بودند اتفاقا سگ ند
نصف شب آهسته از میان اردوی اینها گذشتیم قریب ده میل راه طی
نمودیم رشد و با من امنی پیدا کردیم راحت شدیم صبح که از خواب برخاستیم
دیدیم چند نفر دزد ما را احاطه کردند معلوم اینها همان دوستان شب
پیشین اند که از عقب ما آمده اند بگمان اینکه ما تجار شوکانا هستیم آمده ما
بچاپند چون نزدیک شدند ما تفنگها را کشیده رو بطرف اینها کردیم آنها
بعجله فرار کردند **فصل سی و نهم** ما راه را کج کرده استاد
ور و شکی بطرف دریاچه معروف به برکه شیطان رفتیم قریب نیم
میلی به برکه مانده غذا طبخ شد آب بحرارت ۶۴ درجه و در ۱۸۰ درجه
بجوش آمد تازه آلات مهندسی را جمع کرده در آفتاب دراز کشیده بخواب
اجزا قدری دورتر از من بودند دیدم چیزی می جنبد از جا جسته دیدم
یکنفر تبتی چند ذرعی من آهسته آهسته میاید گویا بخیال رفتن تفنگ من

چند پاشنه تفنگ باو زدم این یکی از داکوها بود که امروز دیدم شکی نیست
همه جا در تعاقب ما بوده و تمام حرکات ما را دیده اند بعد او در کمال خوشروئی
و اظهار ریاکاری خویش از ما خواهش کرد باتفاق او رفته شب را مهمان او بوده
او باشیم گفت در کمال حق شناسی با شما رفتار خواهیم کرد چون از وضع آنجا
خوب اطلاع داشتم دعوتش را رد کردم بعد او لرزان در کمال حیران رفت
ما هم مشغول طی مسافت خود شدیم قریب صد خرگوش از زیر پای ما دویده چند
دانه با تفنگ زدم از علامات چند معلوم می شود که ازمنه سابقه سطح این دریاچه بلندتر بوده
از این زمان به بعد بسیاری از اهالی تبت را دیدم که بعضی از طایفه دگپا و برخی
از سلسله جوگپا بودند وقتیکه ما را دیدند گله خود را جلو انداخته در رفته بعد نفرات
تبتی دیدم خیلی کثیف چهره شان را با روغن سیاه کرده بودند که باز نزدیک لباسشان
بلند و از پوست گوسفند بود و بسیار کثیف و چنان متعفن بود که بوی لاشه میداد
متوحش شدند ما را فریفته کرده بکار در خور بردند بعد مردان اینها آمده ما التماس کردند
هم چندان فریفته نشدند ما رفتیم چاندن سینگ پیشکار همراه چهار نفر
تبتی شد که متوحش شد تفنگش را از چنگش برباید ضربتی از پاشنه تفنگ
خوردند که فراموششان نمی شود اتفاقا بقیه روز دیگر کسی دیده نشد شب ما



چاندن سینگ یک گرگ سیاه را با گلوله زد چون ما را اطمینان حاصل
گردید که در تمام اوقات بسیاری از جوگپاها ما را دیده اند سعی کردیم اینها
را فریب بدهیم که تا قبل از مغرب چادر زده منزل خواهیم کرد آتش افروختیم
پس از آنکه هوا تاریک شد اثاثمان را برداشته چندین میل راه طی کرده بیک
موضع بلندی رسیدیم که سالم بود آنجا منزل کردیم شب برف بشدت
بارید صبح که از خواب بیدار شدیم کما معمول سیل با یخ زده بود
از بعضی نقاط معلوم شد که رابطه فیمابین دو دریاچه هست و رفع اشتباه شد
هر دو یکی نیست و ما در ازمنه سابقه از قرار معلوم با هم جریان رابطه داشتند

فصل چهلم بمحض اینکه کمی از ساحل دور شدیم اتفاقا یک دسته
قطاع الطریق دیگر دیده شد که سعی بلیغ داشتند ما را غافلگیر کنند بار دیگر من
دیدم سوار به تعاقب ما می آیند یک میل و نیم ما جلوتر از اینها بودیم
و خیلی به ساحل نزدیک میرفتیم معلوم بود به تعاقب ما می آیند وقتیکه با خرابی گفتم
بایستید همه را وحشت دست داد اینها وقتیکه نزدیک شدند زنهار بدون
سپردند وقتیکه به نزدیک ما رسیدند با شستهای چاندن سینگ تمام
ملازمین متزلزل و هراسان شدند همین طور آمدند تا بصد زرعی فاصله منهم

تفنگ را بیکدست و بدست دیگر جعبه عکاسی را گرفته بطرف آنها روان شدم
میدانستم چون آنها تفنگ چخماقی دارند مدتی طول میکشد تا بتوانند تیری
خالی کنند گذشته از آن سواره هم نمی توانستند تفنگ خالی کنند زیرا که تفنگشان
خیلی سنگین بود چون نزدیک آنها رسیدم فریاد بر آوردم تفنگهاتان را
زمین بگذارید و نسبت آنها نشانه رفتم این قبیل اشخاص حمایت اقلا دفعه
اول جرئتی بروز بدهند و ما بمحض استماع صدای من تفنگهارا از ترس بروی
بر زمین انداختند و شمشیرهای جواهرنشانشان را هم پهلوی او نهادند بعد زانو
افتاده کلاههای خود را با دو دست برداشتند و زبانهای خود را که علامت
تواضع است از دهان بیرون آوردند هادی را که برای پاسبانی بنه با من بود
با تفنگ آمده پهلوی من ایستاد در این ضمن یکی از آنها سوار شده جلو آمد تا
از خوف و وحشت مردان متغیر شده بود چون نزدیک مردان رسید از اسب
فرود آمد بصدای بلند سخنی چند گفت دستش را بطرف مردان تکان داده
و با کمال تشدد و تغیر تف بروی آنها کرد و ما نسبت بمن در کمال خشوع حرکت میکرد
و فکر باین شدت نسبت بقطاع الطریق تغیر کرد و بادست اشاره به بار و بنه من کرد
و با خوفش چندان اثری در قلوب این مردمان خائف نینداخت من نزدیک او

رفته

رفته پس از نوازش زیاد یک روپیه باو دادم او پول را گرفته مالید بلباس پوستین
در شغاف شود بعد ساکت شده بقدری پول را سائید که براق شود بعد روغن
کرده زبان خود را که علامت تشکر بود از دهان بیرون آورد بعد یکی از ملازمین را
صدا کرده گفتم با آنها بگو چند راس بز و یابو بمن بفروشند قیمت خوب خواهم داد
گفتند نمیتوانیم بفروشیم زیرا که اگر تارجوم (یعنی رکه) بفهمد سر ما را خواهد برید
فقط یک یابو میتوانیم بفروشیم گفتم خیلی خوب چند میخواهند گفتند دویست
روپیه و مترجم گفت بیش از چهل روپیه نه دهید زیرا که از خوب بیش از ده
پانزده روپیه نمی ارزد تا بالاخره کم و زیاد کرده دو بز از آنها خریدم و چند پالان
و بعضی چیزهای عجیب دیگر بعد از دو دوستی در آمده چای باو دادند ضعیفه نیز
بار بچشم حسرت به بار و بنه ما نگاه میکرد مخصوص وقتیکه پول دو بز را دادم
اشتهای او زیادتر گردید من پیوسته به پس و پیش نگران بودم و تفنگ را در دست
داشتم روی هم رفته تمام خرید من پنجاه روپیه شد هر روپیه را آنها بیکدیگر
داده بر زمین میزدند تا آنکه باز پول را مجدداً شمرده به بینند درست است در
وقت قیمت ندارد مسئله گنده کان را تعجب دست ندهد که این پنجاه
روپیه را دو ساعت طول دادند تا شمردند و بعد آورده دادند بعد از آن

تسلیم ما کردند یکی خیلی درشت و دیگری قدری کوچکتر بود و انها را از گله جدا کردند
و بالای دوششان گذاردند کار پر زحمتی بود مدتی طول کشید تا کامیاب شدیم
وقتیکه از انها جدا شدیم بالکمال دوستی و مهربانی وداع کردیم و فهمیدم که من
بقطاع الطریق تبتی بیشتر میتوان اعتماد نمود تا بصاحب‌منصبان

## فصل چهل و یکم

وقتیکه با اینها وداع کردم رقت قلب برادست
داد هر چند دزد بودند لکن ملاقاتشان خالی از اهمیت نبود وضع لباس و صحبت
و رفتار و غذا خوردن و حرکت انها خیلی تازگی داشت قبا و کلاهشان خیلی مختلف بجهتی
بواسطه سهولتی بود که تحصیل میکردند لباس دو نفر انها شبیه یکدیگر نبود مثلا
لباس یکنفر حاشیه و سجاف از پوست پلنگ داشت دیگری لباس ابریشمی بلند
شبیه جبه در بر داشت و در کمر یک کمربند سیمی لباس پوست گوسفند بود و چهارمی
لباس تنگ قرمزی در بر داشت با کمربند چرمی نقره کوب و یکقاب سوزن
آهنی بان اویخته و یکخنجر داشت که غلافش چوب ابنوس بود و تیغه‌اش فولاد و
سایر چیزهای دیگر مثل یک گلوله تبتیها شمشیری از جلو بکمربند می اویزند لباس
خواه بلند باشد یا کوتاه خیلی فراخ است و جیبی در پهلو برای کاسه ابخوری و
و غذاخوری و انفیه و کیسه پول و تکه‌های چای دارد و قانون تبتیها آنست

که یک

و یک دست و جزئی از سینه را مکشوف میگذارند و استینها اویخته و فراخ است
و جهتش اینست که روزهای تبت گرم است و شبها سرد و چون انها با لباس میخوابند
هم از سرما بدنشان محفوظ باشد ان لباس برای حرارت روز گرم است و سنگین
لهذا این فقره را تعبیه کرده‌اند که هر وقت می‌نشینند هر دو دست را از استین بیرون
می‌آورند و سینه و پشت را برهنه میکنند و تا وقتیکه سرما می‌ایستد یکدست را
در استین میکنند عموما دست چپ را که لباس و آن چیزهائیکه در لباس نهاده‌اند از
شدت ثقالت نیفتد چکمه‌های تبتی از حیث خامیت و دوام بهترین
چکمه‌های عالم است تمام محسنات در چکمه تبتی موجود است مخصوصا انهائیکه
کف ضخیم ریسمانی دارند روی چکمه نمد قرمز یا سبز است و پا را بدون انکه بهوا داخل
شود گرم نگاه میدارد و خوبیش همین است که هنگام سیر با انگشتان صدمه وارد
نمی‌آید انواع اقسام کفش و چکمه در تبت میدوزند و با اصلی همین است که اکثر کفشها
اغلب در خانه‌ها چکمه میدوزند هرکسی برای خود مگر در شهرهای بزرگ که از کفاشها
ابتیاع میشود و ما قماشش بخوبی مال خانگی نیست تفاوت فیما بین چکمه‌های تبتی
جنس تخت انهاست مثلا چکمه‌های لهاسا نرم‌تر از مال شیگاتزه است
انها خیلی سخت و دوامش کمتر از مال لهاسا است تخت بعضیها از چرم است

اینهارا چوب میکنند اید اب داخل نمی شود و نوع چکمه دارند را از بدن ای
درمیان برف و دیگری بشکل معمولا زن و مرد یک قسم چکمه می پوشند اعیان
و اشراف تبت چکمه های چرمی طرح چین می پوشند که پاشنه های چوبی می
و میخهای درشت دارند کلاهای تبتی انواع اقسام مختلف است از همه عجیب تر
کلاه سپاهیان و زردان است که مخروطی شکل و لبه بزرگ دارد و نوکش برای هوا
سوراخ دارد و بتوسط دو تکه ریسمان که زیر زنخ می بندند روی سر بند می شود قسم
دیگر هست از نمد بور و شکری شبیه نمدها که دواسازها برای تصفیه حوالکل میزنند آنها
را با ابریشم های چینی بالوان زرد و آبی و کلی کل حوزی میکنند علاوه بر آن کلاههای
پشمی و پوستی و گوشه دار زیاد است در تبت سربازها شال ابریشمی شال عمامه
در سر می پیچند که یک سران روی شانه او میخته عوام تبت مایل بپوشاندن سر
نمیشند اغلب یکی یا دو کلاه در میان چین لباس دارند بندرت کلاه بر سر میگذارند
و اعیان هشت کلاه شکل کلاه چینی که کنده آن یک دکمه دارد بر سر دارند تمام مردان
باستثنای لاماها که تمام سرا تیز اشند کاکل دارند و گیسو بندی بان می بندند
و دارای حلقه های عاج و استخوان و شیشه یا فلز و مرجان است از قبیل سکوکات
سوراخ دار و مرجان زینت کاکل میکنند مردان گوشواره با آویزها آویزها از گوش

نصب

نصب میکنند اغلب زینتهای اهل تبت سنگ ملمی است که خیلی زرد
انها قدر دارد و گوشواره ها عموما از برنج است یا نقره و معدودی از طلا است
گذشته از گوشواره طوق از برنج یا نقره و شیشه بال بود اما برای رفع بلا بگردن
دارند کلیتا اهل تبت خیلی معتقد بطلسم از هر قبیل باشد البته انهم شدن سایر صفات
انها از جهل و نادانی است تربیت ابدا در تبت وجود ندارد و مگر فقیرا من لاماها
و اعیان عوام الناس بکلی در ظلمت جهل و نادانی اند معدودی میتوانند
خط بخوانند و تحریر کسی ندارد و لاماها سعی بلیغ دارند در تحصیل برای کسانا خوب است
در بکار بردن دیانت و شرافت در هیچ طبقه از طبقات خلق وجود ندارد تمام
مسافرین ان دیار شهادت میدهند که یک کلمه حرف راست محال است از
تبت شنیده شود بیرحمی و ظلم با گل انها سرشته و غیبت و سعیت بارشت انها
آغشته است پرخوری چوکیاها را دیدم که پس از فروش بزها چهار زانو نشسته
تا میتوانستند غذای زیاد خوردند بعد ظرف چوبی و فلزی بیرون آورده نوعی از
حبوبات کرده روی ان چای جوشیده ریخته کما معمول با کره و نمک
با انگشتان کثیف امیخته کلوله کلوله کرده خوردند پس از صرف طعام حرارت
آفتاب بانها تابید زن و مرد لباس را باکر کنند تزئینات که بگردن انها

نمودار گردیدند زنان این قطاع الطریق هرچند وجاهت ندارند در عالم وحشی
گری یکنوع دلربائی در اینها یافت می‌شود بعکس طایفه انتیه تبت زنهای
اینها خیلی خوب و چهره شان بکلی بزینت بواسطه روغن سیاه که بصورت
و پیشانی میمالند بنظر زنگی که دارند بنظر می‌آیند روی هم رفته قیافه شان
و چشم و دهان اینها دلکش و زیبا است موی سر را چندان گیس بافته روی سر گرد
با عمامه قرمزی پیچیده بودند خیلی بدترکیب اطفال خیلی پرحرف بودند شمشیر بکمر
داشتند حتی اطفال هشت ساله یک طفل چند ماهه در سبدی بود که بزحمت یکی از من
بصورت او مالیدم مادرش طفل را برداشته بقدری صورت او را شست
و دست مالید با این اعتقاد که اگر اجانب دستشان باطفال برسد میمیرد مردها هم
همین طور متعصب بودند قدری برنج از اینها خریدم اما نگذاشتند دست من به برنج
برسد تا وقتیکه مال خودم شد از هر برنج را بمن نشان دادند به پنجم خوب است باید اول
یک مشت فروخته به چند می پسندم یا خیر وقتیکه دیدم خوب است خریداری کردم

## فصل چهل و دوم

ان روز بعد از ظهر قریب نیم میل دیگر بطرف
برکه مانساروار رفتیم که یکنفر از همین طایفه که از نزد اینها گذشتیم بطرف
ما با کمال شتاب و اضطراب آمد پیاده شد شمشیرش را کشید و یکی از زنها

تعاقب

تعاقب کرد این اقدام خیلی غریب بنظر آمد نفهمیدیم مقصود او چیست در این حین
گفت که من اراده و نیت ندارم بز را گرفته بعد از کوشش زیاد که بز فرار میکرد دستهایش
بگردن بز انداخته ریشش را میان دو شاخ بز نهاد ترسیدم مبادا این تمهید را بکار
ببرد که سر بز را ببرد تعجب من زیاد شد دیدم یک دسته موی بز را بدندان گرفت
میخواهد بکند بالاخره موکنده شد بعد سرش را رها کرده شمشیرش را با شتاب از در آورد
و بطرف دشت انداخت من کاکل اثر در اگرفتم که تیزیکی او هم دم بز [?]
محکم گرفته بز مارا چند قدمی روی زمین کشیده در این جوکپا یک دسته موی
بلند از دم بز کند گویا او را رضایت حاصل شد بز را رها و شمشیرش را غلاف نمود
موها را در میان لباس خود نهاده اظهار خشوع با ملو و زبانش را که معمول بودن
آورده گفت هنگام جدا شدن این حیوان اگر این اقدام بعمل آورده نشود [?]
به نحوست مبتلا می‌شوید بعد برگشت ما هم در آن پایان لشکر را سیر قیم تا رسیدیم
به تلی که در امتداد برکه ممتد است و دریاچه را هم جدا میکند بالای آن رفتیم
تا رسیدیم بارتفاع ۱۴۴۵۰ فوت محض الخ بدانم فی الحقیقه تل بخط مستقیم
از دریاچه عبور میکند نصف راه را رفته دیدم سمت شمال پست زاد سمت
جنوب است و چندین فوت دیگر بالا بروی در اثنای انکار وقتان تلف شد

وقتیکه شب شد ماهنوز روی تل بودیم از انجا قریب پانزده چادر سپاه روی تپه
دیدم وطرف شرق دریاچه یک ابادی بزرگ بود وچند خانه گلی ویک بقعه گنبددار
هشت میل مسافت نمود خیلی خوشنود شدم امیدواری حاصل شد که میتوانم
ازاین ابادی آذوقه خریده زیادتر طی مسافت بکنم دیگر اطمینان حاصل کردم
هر دست سپاهیان **چیانمه** و**بارکا تارجوم** وقلعگیان **جونگ پن**
دیگر بما نمیرسند واگر برای شب غذائی میتوانستم تحصیل کنم وصبح زود از جنگل
برویم دیگر خطر برای گرفتاری ما نخواهد بود تا زمین را نخیل الحقه داخل ابادی
**تقیتا** میشویم خوف زیاد حاصل شد ولا بانها مرسا گفتم که باید امشب ابادی
خود را برسانم در دریاچه بزرگ زیر پای ما بود بنظر من این دریاچه شیطان
خوش منظرتر وباشکوه‌تر از دریاچه مقدس بنظر آمد که میگویند مسکن **مهادیو**
وسایر معبودین خوبست تقریبا بیضی شکل است وتپه ماهوری بدارد یک
بیابان سنگلاخی فیمابین این دریاچه وتلال محیط است از انجائیکه استیلام
علامات معین میبینم که وقتی از اوقات ساحل دریاچه اقلاً سی فوت بلندتر
ازاین زمان بود اطراف دریاچه آثار چندین بنا است که بنام **لاما** هاربا کرده
بودند ولا فقط یک صومعه ومعبد باقی مانده بود که موسوم است به قصبه **تگر**

هوای



هوای فیمابین دریاچه شیطان و **مانسارووار** واضح معلوم میشود روی دریاچه
**راکستال** (شیطان) آسمان آبی وصاف بود وروی مانسارووار سحاب
غلیظ گرفته متصل باران میبارید گاه گاهی بارها را از چند دقیقه پراکنده کرده ضوء قشنگی
در آب نمودار میشد تمام اسند اُ دریاچه شیطان فی الحقیقه بزعم من دریاچه مانسا
وار نه تنها منزل معبودین است بلکه ماوای تمام زوایع است

**فصل چهل وسیم** دو میل راه که طی کردیم به شعبه سریعی از رود **لانگا**
رسیدیم از انجا عبور کرده یک میل دیگر پیمودیم چون آب رفته آب برف است
باندازه سرد بود واغلب نقاط سه چهار فوت عمق دارد بمحض آنکه بساحل رسیدیم
واول مانسارووار بود سحابی که بالای آن بود در آسمان چنان بارانها فرو داده که تمام بیابان
خراب شد خیلی شدید رفتیم زیرا که بارهای سنگین را روی زمین گذارده بودیم شب رود در سید
تنها چند گره جلو خود را میتوانستیم به بینیم با وجود سرعت حرکت خود را یکدیگر جسبانیدن
وندانها هم بخورد گاه گاهی هم برق ورعد پر زوری میآمد بواسطه روشنائی
برق راه را پیدا کرده بطرف قصبه **تکر** میرفتیم رود خانه ها بواسطه باران زیاد شده
عبور از انها سخت بود لباس وبدن ما بقدری تر بود که هنگام عبور از رود محتاج بلباس
کندن نشدیم بالباس بآب زدیم بعد چند میل از روی ریگ وسنگ میرفتیم

وفی الحقیقه نمی داشتیم کجا برویم جلوتر از آنو در کل فرو رفت تا کنون در این ها
باین هلاکت گرفتار نشده بودیم من از **کاچی** پرسیدم اگر یقین داری که این
دریاچه مسکن معبود دین است چرا هوای برکه شیطان بهتر از این است جواب داد
چون شما معبود دین را متغیر گردید رعد و باران فرستاد که شما نبید جلو بروید شما
خلاف میل معبود دین حرکت میکنید که هم تقلی نیست همیشه میتوانند بباراند تا نصف شب
با منزل خود رانیده اشتیم و در حرکت بودیم از یکدیگر متصل میرسیدیم اما از قصبه
گذشته ایم یا هنوز نرسیده ایم یکساعت دیگر طی کردیم و نرسیدیم من تخمین
زدم باید نه میل راه پیموده باشیم گمان کردم از آبادی گذشتیم اما ملازمین مرا
متیقن کردند که هنوز نرسیده ایم پانصد زرع پیشتر رفته بودیم نباح ضعیف سگی
بگوشم رسید از طرف شمال غربی می آمد حدس زدم باید از آبادی باشد
بواسطه ظلمت هوا راه را گم کرده خیلی بطرف جنوب رفته بودیم برگشته بهوای
صدای سگ بطرف آبادی رفتیم که یکدفعه صدای پنجاه سگ بلند شد معلوم شد
که بقصبه نزدیک شدیم وقتیکه خیلی نزدیک خانه ها کلی شدیم دو سه ساعت از
نصف شب گذشته بود باران شدتاً و دانه میبارید اما افسوس علامت
آدمیزاد پیدا نشد که ما را پناه بدهد و نمیشد جا در کوچه ها را بکنیم زیرا که همه اش زیر آب



سک دری بنا کردیم بثبت زدن تعجبی که نزدیک درشکنده در خودش بار نقد
انبار باطی بود برای زوار چون ما اظهار کردیم که زواریم از جنب رسم مملکت حق
پذیرائی داشتیم **کوتیال ناتو** از اجرا که وقتی از راه دیگر زیارت از بیاچ
آمده بود ما را باین رباط بدایت کرد از میان رباط صدای خشن بلند شد گفت
شما از دیده والا این وقت شب اینجا نمی آمدید بالتماس و تضرع گفتیم با دزد نیستیم
مردمان درست کاری هستیم با حدی اذیتی نداریم و قیمت بر خیز را میدهیم گفت
خیر در را باز نمیکنم شما دزد دیده **چاندن سینک** محض آنکه شما باید ما دزد نیستیم
در او تصور کرده در را آهسته مجدداً کوبیده که در باز شد دیدیم دو نفر از غرباء جلو
آتشی که از هیزم و تمر خشکیده بود جمع شده خود را گرم میکنند کاروانسرادار که
هم بود وقتیکه دید ما مردمان با آزار نیستیم و چند روپیه باو دادیم گفت
اینجا شما جا ندهم در همسایگی جائی هست آنجا بمانید قبول کردیم بار را بآن موضع بردیم
بقیه شب را که فی الحقیقه وقت سحر بود آنجا بسر بردیم

## فصل چهل چهارم

منزل ما یکخانه یکطبقه بود از سنگ و گل دارای سه اطاق بود روشنائی
اطاق اول از در بود روشنائی اطاق سیم که بزرگتر بود از سقف بود که
برای رفتن دود هم بکار میخورد تیر چوب سقف ها از آنطرف کوه **هیمالایا**

آورده بودند زیرا که در مغرب تبت هیچ چوب یافت نشود این رباط پر دو
یک نفر از طایفه جوان لاما بود که مسلب العقل بنظر می آمد در تواضع و تکریم
خیلی اسراف میکرد چشمش که با افتاد نامدتا دهانش باز و با خیکریت صبح برای
خشکاندن لباس ما زیاد کمک کرد و هر چه میخواستم رفته حاضر می نمود باران شب
گذشته اطاق ما را پر آب کرده بود یک گوشه کمی خشک تر بود همه آنجا پهلوی
یکدیگر خوابیدیم این رباطها ابدا پاکی و نظافت ندارند در این موقع که زمین
اطاق تر شده بود حشراتی که در کف اطاق زندگانی میکردند از در و دیوار بالا
رفته بودند هنگام خواب بر زحمت ما افزوده شد تقریبا نزدیک ارجهای
تبتی این قبیل حشرات موذی زیاد یافت می شود صبح که از خواب بیدار شدیم
دیدیم اطاق مملوست از زن و مرد و بچه تبتی بنظر خوش طینت و مهربان آمدند
پیره زنها ماهی خشکی نزد من آورد گفت نیم روپیه میفروشم این اهل دیه
ما ناره وار است هر کس باخود داشته باشد خوشبخت ترین اهل عالم است
بعضیها از سیاه پارچه قرمز بعضی الات جواهرنشان از قبیل گلوبند و انگشتر و
گوشواره بیرون آوردند فریاد میزدند سه روپیه سه روپیه و قس علیهذا
هر کدام متاعی آورده همه با هم صدا میزدند که فلان قیمت که زود از نفرش

برسانند

برسانند آلات جواهرنشان ساخت داخله مملکت بود و در بعضی ها تکه های سنگ
یلمحت نصب کرده بودند برای نصب کردن سنگ نوع صمغی استعمال میکنند که جواهر
بان قشنگی وقت کندن زود می شکند از همه مهم تر قاب دعای نقره سطح آن است
ه برای رفع طلسم همراه دارند من یکی خریدم که خیلی قدیم است نمونه گل
خندقوق است شکل مربع را تبتی ها بیشتر از سایر اشکال طالبند دیگر
ظروف سفالین انهاست که از گل خیلی ممتاز میسازند هر چند قبل از
ساختن ظروف درست گل را از کار در نمی اورند برای سطح خارجی ظروف
زنبور قالب دارند بیانش را با دست صاف میکنند یک نوع اسباب
خراطی دارند که جزو اعلای ظروف را صاف میکنند ظروف بزرگ
دسته دارد کوزه های کوچک یکدسته دارند از این ظروف اینجا زیاد
یافت می شود برای فروش بزور از

## فصل چهل و پنجم ۴۵

چند نفر از لاماها صبح از من دیدن کرده از ملاقات من اظهار خورسندی
نمودند از من دعوت کردند که بمعبد انها بروم گفتم ناخوشی زیاد در این ابادی است
چون کمک نکردند من دکترند و هستم خواهش کردند علاجی بکنم رفع ناخوشی از ابادی بشود
گفتم آنچه از دستم براید کوتاهی نمیکنم خیلی اصرار کردند بمعبد انها رفته مریضها از من

میاورند بهم با وجود اظهار رشی لاما تفنگ را از جه جدا نکرد و رفتیم وقتیکه از ان
تاریکی کشیفم بیرون آمدیم جمع کثیر از کنجکاوان ابادی عقب من افتادند هوا باریک
بود و نسیم هوا آب دریاچه را متصل بکناره میبرد چاندن سینگ و ماسینگ
هر نفر از ملازمین هندو لباس خود را کنده لنگ بسته بودند کنار دریاچه شست شوی
بدن میکردند و نفر دیگر بطرف کوه کلاس ایستاده در کمال دلگرمی زیارت
میکردند بعد از انکه هندوها سر خود را تراشیده در میان دریاچه غوطه زدند
هر یک از انها یک روپیه میان دریاچه انداختند که نذر معبود مهادوا کرده
بودند بعد با سر و صورت تراشیده بسلام من امدند گفتند حالا از گناه پاک
بکلی پاک شدیم مادی را غزل میخواندند که سوا بزرگترین معبود ما در میان
مانساروا زنده است میکند و من دران آب غسل کردم و خوردم و به کلاس
بزرگ سلام کردم حالا دیگر به بهشت خواهم رفت چاندن سینگ علوم
مذهبی را خوب تحصیل کرده بود اظهار کرد فقط منوار هنود یکه با پدر و مادر
در زیارت مانساروار سر تراشند که نذری است در راه سیوا اگر زنده
ما دا داشته باشند وقتیکه بعد از زیارت بوطن خویش مراجعت میکنند
معمول است که باید تمام اهل شهر را بضیافت دعوت کنند و هر که در

درباچه

دریاچه مانساروار غسل کند از عموم مردم محترم است و تمام عالم غبطه
او را میخورند محیط دریاچه مانساروار قریب چهل و شش میل است زوار یکه
میخواهند بیشتر ثواب کنند پیاده اطراف دریاچه طواف میکنند و مسافت
از چهار الی هفت روز طول میکشد یکدفعه طواف کند از تمام معاصی پاک
می شوند اگر دو دفعه طواف کند اگر قصد ادمی کرده باشند گناهشان پاک
می شود و اگر سه دفعه بگردند اگر پدر یا مادر یا برادر یا خواهرشان را کشته باشند از گناه
پاک می شوند بعضیها با زانو طواف میکنند و برخی در هر قدم شش زوار کوه کلاس
روی زمین از پشت میخوابند در اخبار انها مذکور است که مانساروار را برهم
اسپاد کرد هر کس در آب آن غسل کند با مهادوا در بهشت شریک خواهد شد و در قدم
گناهی که از ان بالاتر نیست اگر انسان مرتکب شده باشد یک غوطه در آب
متبرک دریاچه بزند روح و جسم را پاک و بری میکند منهم محض دلجوئی و نجابت
ملازمین و اقبال خودم دو روپیه در دریاچه انداختم پس از انکه غسل و زیارتشان
تمام شد به چاندن سینگ گفتم تفنگش را بردارد نشئه از عقب من بیاید قصد
زیرا که احترام فوق العاده لاماها را بخیال انداخت مبادا خیانتی سر بزنند
بنای معبد مربع و دیوارهایش ملون بلون قرمز گنبدش مسطح از بسی طلا شده و

ودر کنار آب واقع بود با وجهٔ بنای ساده‌ئی خیلی قشنگ بود از بیان معبد صدا
های خشن بیرون می آمد که دعا میکردند و زنگ میزدند و با یکدیگر منبع عوض و بدل
میکردند گاه گاهی طبل میزدند و در مواضع مخصوص غفلتاً ناقوس بزرگ را بصدا
در می آوردند که در هوا پیچیده بتمام فضای دریاچه بزرگ میرسید

## فصل چهل و ششم

پس از آنکه من و چاندن سینگ داخل
لاما سری (یعنی معبد) شدیم در بزرگ را که کلی باز بود و فوراً شبید بادر
یک محوطه وسیعی بودیم سه طرف آن دو طبقه رواق ستوندار داشت
آنجا خانه لاما بود و مقابل من معبد واقع بود و سطح آن قریب پنج فوت مرتفع
تر از کف حیاط بود و دو در بزرگ برای دخول داشت طرفین مدخل دو غرفه بود در آن
لاما کتاب و دعا در مقابل نشسته بودند طبل بزرگ پهلوی آنها بود و یکی چرخ دعا
و تسبیح در دست داشت که پس از هر ذکری یک مهره تسبیح را می انداخت بمحض
چون ما را دیدند دست از ورد برداشته طبل را بشدت زدند بنظرم آمد غلغله
در قصبه رو داد لاماها از پیر و برنا داخل و خارج منازل خود شدند در این ضمن
جمعی از مبتدیان بسن ۹ ازده الی بیست روی ایوان صف بستند از چهره بر افروخته
آنها معلوم شد تردیدی دارند شکی نبود لاماها دامی برای ما گسترده بودند که

بچاندن

به چاندن سینگ گفتم هوشیار باش در مدخل معبد کشیک بکشد
پس چند روپیه ریختم روی طبل لاما که طرف راست بود و کفشهای خود را
که علامت احترام بود از پا در آوردم آهسته داخل معبد شدم رباب
تعجب دست داد و هم از دیدار پولها هم از بی اعتنائی من و لاماهای معبد
که در حیاط بودند ساکت و بیحرکت ماندند لاما بزرگ که رئیس است جلو آمد
تعظیم کرد و شستهای خود را بالای یکدیگر گذارده زبانش را بیرون آورد که علامت
تمجید او بود و نسبت بمن که بزیارت اصنام که مظهر معبودین و معاونین بودند
آمده ام اصنام زیاد در دیوار معبد نصب بود بزرگترین آنها پنج فوت طول
داشت سایرین سه فوت بعضیها را از چوب جنت کرده تزئینات آنها
خیلی از روی هنر بود و برخی دیگر فلز مطلا شده بود و بعضی در حال جلوس
و برخی در حال قیام بودند و همه به پایه مزینی تکیه داده بودند که ملون بود با الوان
آبی و قرمز و سفید و زرد کلاه بسیاری از آنها کلاه لاماهای قدیم چینی بود که در این
عصر صاحبمنصبان گوریان بر سر می نهند کلاهها را در طاقچه‌هائیکه در دیوار بود
و مزین بودند با پارچه‌های زربفت چو با صور نقاشی اصنام نهاده بودند پائین این تماثیل
تخته طویل بود روی آن ظروف برنجی شفاف بزرگ و کوچک زیاد بود

در انها میوه خشک و گندم و برنج برای معبودین مزبور بدین نذورات ریخته بود
بعضی خوشه های جو را لشکر اوراق ملون بلون ابیاض و قرمز و زرد کرده بودند سقف
معبد را پارچه پشمی رنگ شبیه بپارچه که لاماها می پوشند کشیده بودند و بان چندین
هزار تکه پارچه ابریشم و پنبه برنگهای گوناگون آویخته ستون سقف چوب مربع
بود در وسط معبد و اطراف ان سرفه بود زائرین محض اینکه نزدیک تماثیل رفته
الحاح باید از چپ براست طواف کنند در یک محرابی در وسط دیوار مقابل مدخل
ارجین بود (معبود) در مقابل ان یکنوع صندوق مانندی بود مفروش مملو از
نذورات خیلی بیشتر از مال سایر معبودین لاما اشاره بان کرده گفت خوب
معبودی است منهم سلام کرده پولی انداختم لاما از این باشت دست داد و زیرا
هر فورا گلاب پاش که او نزد ان بود برداشته قدری مایع خوشبو که علامت
دوستی بود در دست من ریخته بعد یک تکه از روپوش گلاب پاش پاره کرده عطر الوده
بمن داد بیشتر زوار بازانو طواف میکنند منهم قانون زمانیها را تقلید کردم
هر از من پیش میکردند پیوسته خود را متوجه شدم که غفلتا نتوانند کاری
بمن بکنند لامای بزرگ تماثیل مختلف را معرفی کرده یک مشت برنج در ضمنی که
اسامی انهارا ذکر میکرد روی انها میپاشید در کمال زحمت اسامی



انهارا یاد گرفتم برباط برگشته خواستم اسامی انهارا بنویسم همه را فراموش
کرده بودم چراغشان کاسه های برنجی بود که کره اب کرده در انها ریخته فتیله
میسوخت تمام چراغها در وسط نزدیک ستون مربع بود و نزدیک ان کتابهای
دعا بود و روی کاغذ تبتی که از برگ میسازند دعای نقش شده بود نزدیک
این کتب چند طبل کوچک و سنج بود و یک نقاره دیدم مرکب از استخوان
سر انسان و کفش عجمی لاماها هنگام زیارت پا میکردند در مواقع زیارت
نه فقط لاماها در خواندن زیارت نامه و زدن طبل و سنج بازو از همراهی
میکنند بلکه صداهای غریب از شاخ و صفیر و زنگ و ناقوس بیرون
می آورند بعضی اوقات صدای این آلات بقدری زیاد است که خود را
زمین بلرزه می اید اتفاقا من نشد رقص مخصوص لاماها را ببینم در وقتیکه
صورتهای عاریه میگذارند هنگام رقص لاماها تمام روز را در معبد مانده چای
هر در ان کره و نمک میریزند زیاد صرف میکنند مقدیان در ظروف کشیده
برای انها میبرند و خدمت میکنند چند ساعت پاپیا برای معبود دیگر بزرگ از
سایر معبودین است نماز و دعا و ثنا بجا میاورند . تمام مقدسین را
بالاستقلال تثلیث مینامند یعنی سه معبود بعضیها این کلمه را نسبت میدهند بمعبودات

و آتش و بعقیده اهل تبت نطق است و نذر و توت و عمر یکی از اصول مهمه
مذهب بود و اگر بر همه کس معلوم است محبت است و احترام والدین و از دیگران
همسایه هیچ اسم و رسمی در جب اصول کاجر که محتوی بر ششصد جلد است اهل
تبت را اعتقاد بر این است که آسمان یکی است و ابدا انسان در آن وجود ندارد و
مملو است از محبت و نشاط خدای واحدی در آنجا حکمرانی میکند که شبهای نیکی را
وا در مریدان غیر محدود وحدت او را بجا آورده گنگ میکنند در عمرشان را در بیان
مخلوق زنده باجرای امور سخت میگذرانند و بجهنم اعتقاد دارند میگویند روح گناهکار
آنجا در عقوبت است هم بعذاب آتش گرفتارند و هم بعقوبت برودت می گویند
خداوند هر چیز را دیده اند و می بیند در همه جا هست اما ما نمی توانیم او را به بینیم فقط
چاپانچو بها (مریدان خدا) میتوانند او را به بینند و حرف بزنند لاماهای بزرگ
زبان هندی میدانست از او سؤال کردم صفات مذمومه و رذیله کدام اند
که باید بیشتر از آنها احتراز کرد جواب داد شهوت و غرور و حسادت از او پرسیدم
آیا امید داری که تو هم وقتی وجود مقدس شوی گفت بلی امیدوارستم ولی
پانصد دفعه تناسخ روحی لازم است که فاسد بشود تا بتوان وجود مقدس شد
بعد شرح آنکه یکدفعه بخیال چیزی افتاده باشد دست مرا گرفته انگشتهای مرا باز نمود

وحسه

و دسه که حرف تعجب انگیز زده و صورتش دگرگون بلکه برافروخته شد تواضع
غریبی بمن کرد از معبد جست بیرون که بیاراید لاماها آنچه را که کشف نموده بگویند جمیع
را و حلقه زده از گفتار و رفتار آنها معلوم شد که وحشت و تحیر زیاد با آنها
دست داده و وقتیکه من از معبد بیرون آمدم داخل حیاط شدم هر لامائی تنخواه
کف دست مرا به چند تغییر ناگهانی که در رفتار آنها پیدا شد اسباب تعجب
من گردیده و سبب آن را چند هفته بعد فهمیدم **فصل چهل و هشتم**
قبل از خروج از معبد لاما (تیگر رای باب هندو) چون کم و بیش با من خو گرفته بودند
بعضی سؤالات در باب هندوستان و ادویه جات آنجا نمودند گویا از
اطلاع این مطالب آنها تمتع و فایده میبردند و از من پرسیدند که آیا شنیده‌ام
یک فرنگی جوان بلشکرکشی از سرحد عبور نموده و بدست جونگ پن قلعه
دار تاکلاکوت مغلوب شده سر او و سپاه او را از تن جدا کردند من
گفتم از این فقرات هیچ اطلاعی ندارم از استماع این مطلب براخنده گرفت
لاماها گمان کردند من طبیب هندو هستم زیرا که صورتم را آفتاب سوزانده بود
و مدتها هم بود نشسته بودم و گمان کردند من زواری هستم که اطراف دریاچه
مانا سروار طواف کردم از من سؤال کردند آیا در هندوستان رفع

امراض بعلوم سریه و مکتوم می شود یا فقط بواسطه خوردن دوا رفع می ش
من چون بیشتر مایل بودم از انها اطلاع حاصل کنم تا آنکه اطلاعی بدهم صحبت را
برگردانده گفتم البته میدانم طایفه لاما قرمز و زرد و سفید و سیاه هستند انها که
در قرمز لون اند معتبرتر و اکثرند در تمام مملکت بعد از انها لاماهای زرد گون اند که در
امور مذهبی و سیاسی مثل انها ید طولا دارند و با چندان متعدد نیستند اخر انها
لاماهای سفید لون و سیه گون اند که در صوامع و معابد صاحب حرفت
و صنعت اند از قبیل رنگ کاری و نقاشی و کوزه گری و صنعت زینت الات
گذشته از ان بخدمت لاماهای دیگر میپردازند از قبیل طباخی و چوپانی
و سقائی و تحریر حتی جلادی عموما لاماها صاحب ثروت اند زیرا که اهل تبت
با اندازه مرید و متعصب اند و لاماها از عبار با سواد و بانواع اقسام بهانه ها
پولها اخذ میکنند علاوه بر مداخلت در امور مذهبیه تجارت کلیه می کنند و طول
و منفعت پول دارند و سودهای گزاف میگیرند و هرماه تنزیل روی تنزیل میکشند
واگر در سر موقع پول را مدیون رد نکند تمام اموال مدیون را غصب میکنند
واگر بقدر پولیکه قرض کرده مال نداشته باشد مدیون باید غلام مستقرض شده
مجانا خدمت بکند از قیافه لاماها معلوم است که خیلی خوش خوراک اند

و حال

و حال آنکه گاه گاهی برسر حسابها می کنند کلیتا هیچ قسم خود و شان را از تعب و زحمت
نمی اندازند و شکی نیست که وضع زندگانی انها در کمال تعیش است حتی بکری
منجر به شناعت و رذالت می شود لاماهای معتبر از دولت رسوم و انعام
و مبلغ کثیری هم از معتقدین مذهب بطور نذر و نیاز جمع میکنند و بانواع
حیل دیگر پولها فراهم می آورند که اگر در مملکت دیگر غیر از تبت باشد
از روی شرافت نیست بلکه این قبیل اخذ مال معصیت دارد هرکس از وضع
تبت اطلاع داشته باشد میداند باستثنای شهرهای بزرگ و سایر قرین
و لاماها تمام اهل تبت فقیر و پریشانند عموم مردم بکلی بیسوادند بندرت
کسی پیدا می شود بتواند بخواند و بنویسد لهذا هر مطلبی که باید اجرا شود قبل از امضا
باید بدست لاماها برسد املاک و اراضی و سایر متملکات لاماها از ادای
باج و خراج معاف است و هر لاما یا مبتدی مادام العمر از دولت چای
و نمک دارد از تمام طبقات لاما میتوانند بشوند اعم از انکه متدین
باشند یا قاتل یا سارق باشند یا فاسق چون بخواهند داخل این سلسله
بشوند پذیرفته می شوند از هر خانواده یک یا دو نفر مردهاشان فرمان
رنامه دارند باین واسطه رهبان تسلط بر هر خاندان و بر هر چادرنشین

پیدا می کنند اغراق نیست بگوییم که در تبت نصف جمعیت ذکور لاما هستند
(لاما یعنی راهب) در هر صومعه و معبدی لاما هستند لاماها پست ترند نسبت بلا
لاماهای بزرگتر انها هم شبیه سوا الا خود لباس میپوشند و سر شان را میتراشند و
تمام کارهای معبد را متحمل می شوند فقط انها خدمت گذارند و ابدا مداخله در امور
سیاسی و کارهای دیگر لاماهای عالی رتبه نمیکنند لاماهای مبتدی را چینی میا نامند هنگام
شباب داخل لاماگری شده و تا چند سال مبتدی هستند و متصل مشغول تحصیل اند
بعد از آنکه امتحان ها دادند و فارغ التحصیل شدند لاما می شوند یعنی راهب بزرگ
این مبتدیان در تکالیف غریب مذهبی لاماکار جزءها را متحمل میشوند یعنی
هنگامیکه لباس پوستین در بر کرده و صورت عاریه می گذارند رقصهای عجیب
و غریب و قبیح می کنند با آهنگ زنگ و بوق و شیپور و سنج و طبل رئیس
هر معبد بزرگ یک لامای بزرگ است که فرق دارد با دله لامای لهاسا که
گمان میکنند او روح فانی نمیشود و پی در پی از یک قالب بقالب دیگر
حلول میکند لاماها بایستی غذا نخورند و نخوابند با استثنای لاماهای بزرگ
هر اطاقه دارد علیحده و مخصوص خودش سالی یک ماه از آن اختیار کرده مشغول
عبادت می شود و در این مدت مجاز تکلم ندارند بر بیست چهار ساعت یک روز

میگیرند

میگیرند در ایام روزه بغیر چای با کره و جو بریان غذاها که از گرسنگی تلف نشوند چیز
دیگر نمی خورند از هر چیز دیگری پرهیزی می نمایند حتی انفیه و آب دهن انداختن را
هم در تبت از هر چیزی بیشتر معمول است ترک می کنند لاماها با اینکه
ادعای عصمت و پرهیزکاری میکنند عموم مردم انها را محترم داشته غذا
و لباس میدهند روی هم رفته مردمان هستند با فراست و کفایت ولی
با ادب و خوش و با رحم و با شرافت صفات مزبوره را نه فقط از روی تجربه
و امتحان فهمیدم بلکه از مردمان آزاد تبت شنیدم که خیلی میل داشتند
خود را از قید انها مستخلص کنند لاماها جهالت مردم را مغتنم شمرده بعلوم نجوم
پرداخته اند اظهار میکنند بواسطه علوم مزبور امراض را معالجه کرده فال
و سارق را پیدا میکنیم و آب رودها را از جریان باز میداریم و بحکم اشاره
طوفان می آوریم و بعضی طلسم ها می کنیم اجنه را که اسباب مرض مردمان
می شوند هیا رانیم شک نیست که لاماها در عمل خواب کردن یدطولی دارند
بدین واسطه بعضی چیزهای غیر موجود را بنظر اشخاص که خواب کرده اند
میآورند و میگویند از قدرت ظهور بود که اشخاص فردا فردا او را
می بینند و بواسطه دیدن عفاریت از این مقالات اشخاص ساده

لوح را وحشت دست داده آنچه از عهده برآیند بطور نذر و نیاز بمعبد و
صومعه میدهند علم بیهوشی جزء اعظم رقص ساحری انهاست که در ضمن
رقص کارهای عجیب و حرکات غریب از انها سر میزند بدن رقاص در انجام
رقص در حال بیهوشی افتاده تا مدتی بهمان حال باقی میماند لاماها وقتیکه داخل
سلسله لاماگری میخواهند بشوند قسم میخورند ابدا با زن مجاورت نکنند در
گذشته از آنکه نقض میثاق میکنند مرتکب بعضی قبایح خیلی بد می شوند
تمام لاماهای معتبر را یکی دو نفر حجار کمک میکند با ایشان در تمام مملکت گردش
کرده روی تلال و احجار عظیمه با شاخ این خبر را که دایم برقرار میماند نقش
میکنند (اُمن مانی پادم هون) یعنی بودای بزرگ از گل
خند فوق ظهور کرده در قطعه از این سنگها نقش را بدون آنکه کسی
به بیند با وجود ثقالت در کمال اشکال با خود آورده اکنون در تصرف
من است در اماکن خیلی منیع و در تنگه های جبال روی تلال عظیم و احجار
جسیم و نزدیک ینابیع یا هر جائیکه دیوار سنگی قدیمی یافت میشود حروف
مزبور منقش است چرخهای ذکر معروف که بواسطه آن بتوسط قوه آب
یا باد یا دست تبتی ها به درگاه معبود مناجات میکنند از دست صنعتگران



لاما بیرون آمده چرخهای بزرگ که آب حرکت می آورد پهلوی نهرها جا
داده اند و استوانه های عظیم که منقش است بتمام ادعیه تبتی با بواسطه جریان
پیچ خند چرخهای که بتوسط باد پیچ خانند شبیه است بچرخ دعای شوکاها که
مذکور شد و یا اغلب تبتی ها ادعیه را روی پارچه نقش میکنند چرخهای
کوچک دعا که با دست میچرخانند بر دو قسم است یا از نقره ساخته شده
یا از مس انهائیکه در خانه استعمال میشود استوانه ها باشد بطول شش
اینچ میان چرخ استوانه ها روی مدار میچرخند لوله های دعا را بتوسط تکمه
که بالای دستگاه نصب است و اگر بحرکت در می آورد ادعیه بتوسط سوراخ
مربعی دیده میشود که در میان چرخ تحرک کند عموما از مس و بعضیها از برنج ساخته شده
و برخی تماما یا بعضی از اجزایش از نقره است استوانه دو غطا متحرک دارد و لوله دعا
میان دو غطا درست جا میگیرد و یک میل آهن از وسط استوانه و لوله دعا میگذرد
در دسته دارد و بواسطه مهره دعا بکار معینه خود میرود و یک حلقه اطراف استوانه
میباشد که یک زنجیر کوتاه و یک لنگری دارد که بمحض اشاره با دست بچرخ بشود
حرکت مدار پیدا میکند معمول آنست که از چپ بطرف راست بگردد و الی
غیر النهایه حروف (اُمن مانی پادم هون) که ذکر شد مکرر میشود در

در چرخهای قدیمی دعاها خطی است نه چاپ اما مثل حال این زمان و در یک کیسه
کوچکی ضبط میکنند تعاویذ از قبیل الحشرات و لجت و پشم و استخوان و یا ظرف به نخ
و لنگر چرخ دعا آویخته اند در هر خاندان تبتی از این چرخها یافت می‌شود هر
لاما مالک یک چرخ است من سه عدد چرخ که در تاتار خیلی قدیم است با تسبیح
شبیه به تسبیح رهبان کاتولیکها خریدم هنگام خواندن دعا یک دانه بر یکی در کف
دست گرفته می پیچانند و این مختصر به لاماها است طولش در سه اینچ است و بدون
سهولت در کف هر دست جا میگیرد در تبت مثل سایر ممالک بودائی
راهبه نیز هست اغلب این راهبات از خود کرشمه و عشوه ندارند نظرشان به زمین
میباشد و سرشان را میتراشند مثل لاماها عمامه طیلسم و جامه دارند پیشتر این راهبات
الجاء از مرد تبری میجویند و با لاماها پیشتر انها را اجازت آزادی داده شعوذه خود
کرده اند گذشته از این راهبات مثل راهب با تهذیب اند و بهترین انها
در عالم پست انسانها است لاماها در وقت معینی از سال مجازند در کمال آزادی
با زنان در آمیزند این طایفه انسانها هستند که آلات طرب میسازند و ظروف
غذا خوریشان از عظام انسان است استخوان سر انسان را اسباب پیاله چای و کاسه
و طبل و نقاره و کارد میکنند عظام بازو و پا را اسباب شیپور و مزمار بکار میبرند

این سلسله

این سلسله مخصوص لاماها معقول است از شرب خون انسان تمتع زیاد حاصل
میکنند و در میان استخوان سر ریخته می‌آشامند

## فصل چهل و هشتم

لاماها خیلی پر حرف می‌شوند گاهی زبان
هند و ستان و گاهی زبان تبتی متصرف در باب امراض و حاجات سئوالات
میکنند و در این امور اخبار و احادیث غریب دارند از جهت انها و ملاحظات
سابق و این خود شرح مختصری از وضع معالجه لاماها مینگارم لاماها میگویند
تمام امراض از تب بروز میکند نه آنکه تب بواسطه امراض دیگر عارض
عارض میشود یا آنکه با آن امراض توام باشد علاوه بران تب جن شریر است
در باشکال مختلف در آمده و ببدن انسان حلول میکند و اسباب انواع
امراض میشود و این جن مفسد است و با اجنه دیگر هم شده که نیک نفس اند
برای ثروت و سعادت مددی میاورند مثلا اگر شخصی بعد از مرض مهلک و خطرناک
ناگاه به غار یا آثاری یا دره آبدار که مساکن انهاست برود و یا سکته کرده
بمیرد و یا آنکه فوراً معالجه شده و در کمال شدت تا مدتها بدید زندگانی میکند
و اگر دفعه ثانیا برود بواسطه جن که از او بروز که یا کور میشود یا فالج لاماهای
معرو دیگر کهنه اجنه متشکل بشکل انسان یا حیوان از قبیل زن و سگ و نحو میشوند

بالای سر مریض دعا میخوانند

میشوند به لاما گفتم من آنچه امراض چند دیدم از قبیل سلعه و ورم اللثه و انگشتان
پرپره دار و انگشت زیادی جهت این امراض چیت کشیده تمام اینها باشتباه
پرچه انگشت دست و پا از امور موذیه اجنه است که قبل از تولد طفل او را مبتلا
میکنند اما معالجه برای سلعه نمیدانستند امراض عصبیه مخصوصاً در میان زنان
مسن بسیار است انگشتهای دست و پاشان ورم میکند مخصوصاً کعب و بعضی
و مفاصل شان بقدری ورم میکند که بکلی خمیده می شود و اعصاب کف دست
ورم می کند و سخت می شود و بواسطه خوردن چای زبانشان و بر زیاد دارد دندان
هاشان از زمان شباب همه ضایع است دندان ساز اینها لاماها و زرگرهایشان
هر گاه از نقره درست کرده روی دندان ناقص میگذارند که بدتر شود شخصی با
تمام دندانهای جلوش این قبیل قابها داشت بدون ملاحظه شکل یا راحتی دهان
و نوک هایشان بیکدیگر متصل بود و فقط یک حرف بزرگ شکل مخصوصی می شد اهل تبت
چنانچه دیده ام درد بدنها را چندان احساس نمی کنند چنانچه دندانهای شخصی
دیدم کنده بود و ابداً اظهار الم نکرد در جنوب غربی تبت مردم بعالم ارواح
معتقدند مثلاً اگر کسی را مرضی دست بدهد اعتقادشان بر این است فقط
چاره علاج آن منحصر است به بیرون آوردن جن از بدن او بنا باعتقاد اینها



اجنه داخل ابدان مردمان حی می شود که بواسطه خوردن رفع جوع از خود نمیکنند
بیرون کردن جن از بدن مریض اگر مرض سبک باشد سگ یا مرغی پهلوی
مریض میگذارند و اگر مرض سنگین باشد گوسفندی با طلسم ترتیب داده پهلوی
مریض می نشانند یک کاسه پر از آب سه چهار دفعه اطراف سر مریض بچرخانند
بعد اطراف سر حیوان چرخانده آب را بریزند روی سر آن حیوان در این
ضمن وردی میخوانند اعتقادشان بر این است که جن از بدن آن مریض خارج
و داخل بدن حیوان قربانی می شود آب را که روی سر حیوان میریزند میگویند
بواسطه ریختن این آب جن از بدن حیوان قربانی دیگر نمیتواند بیرون بیاید
میگویند اگر بعضی تعارفی از قبیل حیوان جاندار بدهی که او را خوش آید فوراً
میرود و اگر مرض سبک باشد جن را چندان تغییر مزاجی حاصل نشده چیزی که
پیشکش اسباب استرضای خاطر او خواهد شد و اگر علت مریض سنگین باشد
هیچ پیشکشی بجز زبان گوسفند او را راضی نخواهد کرد بمحض اینکه آب بر سر حیوان
ریخته شد و جن از بدن مریض ببدن آن حلول کرد آن حیوان را بر چهار راهی
میکشند و اگر چهار راه نباشد چهار خط روی زمین نقش میکنند قبری برای حیوان
حفر کرده او را زنده دفنش میکنند آنوقت جن نمیتواند باین زودیها فرار کند

هابکا نیامد خون حیوان قربانا را میخورد و در این ضمن چون مریض از چنگ ان
نامیمون خلاص شد زود بهبودی حاصل میکند اگر حیوان کوچکتر قربانا کند از
قبیل سگ یا مرغ و مریض را چندین مرض باشد حیوان قربانا را سر چهار را
برده آنرا چهار قسمت کرده بچهار طرف می اندازند باین عقیده که هر نقطه
که اجنه منتظر خون اند هر یک سهم خود را گرفته بخوشحالی میروند برای اجنه
تفاوتی ندارد اعم از آنکه خون انسان باشد یا حیوان در خاک شود گاه خار و
خاشاک و پارچه های دعا در راه اجنه میگذارند که برگردد میگویند اجنه
از اینها نمیتوانند عبور کنند وقتیکه مریض بکلی علاج میابد لاما ها طلسم را که از
اخراج اجنه شده مطالبه کرده دریافت میکنند و بمردم چنان وانمود
کرده اند که انها را تیقن حاصل است لاماها کمال تسلط و اقتدار نسبت به اجنه
و شیاطین دارند  اهل تبت ابدا از جراحی اطلاعی ندارند اولاً بجهت
آنکه ابدا معرفتی از تشریح انسان ندارند ثانیا انگشتان انها خشن خزرا
میکنند نه لین است و ثالثا اسباب تیزی نمیتوانند بسازند که بتوانند
بسرعت و نظافت عمل جراحی را صورت بدهند با این حال هر کسی
در تبت جراح است وای بحال ان بیچاره بدبختی که محتاج جراح

میشه

می شود گاهی لازم میشود مفاصل فاسده را قطع کنند اما در کمال اشکال بعمل
که مریض را غش حاصل می شود جراح نمی داند اشخاص را چطور اره کند هر نقطه
عضو که شکسته باشد با هر کارد یا خنجری که حاضر باشد قطع میکند البته المش
زیاد است و اغلب منجر بفساد می شود همیشه احتیاط میکند عضو شکسته را
از بالای ان می بندند و با چنان با ربط بندند که بواسطه بدی خون منجر به قانقرایا
می شود و چون معالجه این مرض را نمیدانند مریض هلاک میشود اما بعضی اطلاعات
شکی که دارند از اتفاقات موذیه سالم اند گاه گاهی دست یا پا که می شکند استخوان
را بجای خود آورده با پارچه یا ریسمان محکم می بندند و اگر تخته پیدا شود تخته بندی هم
میکنند یک نوع قارچی در درخت بلوطی که در جبال همالایا میروید از ا
گرد کرده برای زخم استخوان و غیره بکار میبرند بعضی مرهم غلیظی از کره و زنبور
درست کرده همانطور که مرطوب است بعضو شکسته مالیده و روی آن از این بندند
اگر پای صحیح المزاجی بشکند و اتفاقا درست جا بجا کنند پنج الی روز طول
میکشد تا بکلی خوب بشود بعد میتواند حرکت کند و اگر دست ادم بشکند بیش
از پانزده یا بیست روز لازم نمی شود بگردن بیاویزد و اینکه عضو شکسته انها جهتی
تر از ان مرضانه که جراحان تربیت شده می بندند علاج می باید مشروط باب هوا

انجا و هم چنین مریض چند ایام را در هوای باز و افتاب میگذرانند که بهترین معالجات
این قبیل امراض است اما بندرت استخوانها بجای خود میروند اغلب کج میمانند
اما عضوی اگر فلج بشود استخوانها را از کشیدن جابجا میکنند برای بند کردن
خون پارچه مرطوب با محکم روی زخم می بندند عضویکه می سوزد با روغن معالجه میکنند
یا لخته شمعی از رب السوس روی موضع سوخته می اندازند که نه اماس کند و نه دل
برای رفع تب و امراض عصبانی خانق الاب سید هند و یک نوع شت و مالش
میکنند که در مفاصل و اعضا را ساکن میکنند و مالش را از نهایت بند نه از روی علم
یا معرفت بلکه فقط بواسطه مالش سخت و شش و لطمه علامت بهبودی در صورت
مریض پیدا میشود من شواشیم نفهمیم اما از مالش رفع الم می شود یا از اقبال مالش
کننده است زیراکه انگشتان تبتی از شدت شمی و ضخامت قابل این کار است
حجامت خوب میکنند (مترجم میگارد شبیه حجامت ایران) اگر زخم از سم پیدا شده
باشد با لب بدون الشر خون مسموم را میمکند در جراحات و دفع خون میکنند
و در امراض داخلی اگر خون گرفتن کافی نباشد و سام میکنند اگر از این هم معالجه
نشود مخروطات حراقه که بعد ذکر میشود استعمال میکنند اطراف موضع درد
را از انها مشتعل می کنند اگر این هم فایده نبخشید و مریض نمرد و زنده ماند می گویند

درش

در دش علاج پذیر نیست ناقص الخلقه و معیوب زیاد در تبت یافت
می شود در هرار جونگه وارد شدم یکی دو نفر ناقص الخلقه دیدم ناقص الظهر
عمومیت دارد از قبیل اشخاص شانه دررفته و کوژپشت جمعی پاهای کج
داشتند اشخاصیکه انگشتان پرده دار و شش انگشتی زیاد دیده شد هم چنین
اشخاصیکه دو طرف سرشان ابدا اشپیه یکدیگر نبود بواسطه انکه در طفولیت
اگر انها را درست نمی بندند بطون بعضی اطفال بقدری بزرگ که میتوانستند
باشد چون بزرگ می شوند بطونشان کم کم کوچک شده شکل طبیعی پیدا
میکند اگرشان اصم و گنگ اند گویا بواسطه قلت زن است که میتوانند بهم
شروع کنند تشنج زیاد نیست و اما هر کس مبتلا بشود تحت سوراندن و داغ
کردن وقتیست که بخواهند اجنه را از ابدان انها بیرون کنند اتفاقا
زمانیکه من در تبت بودم ادم غشی ندیدم درمیان مردان مرض جنون
زیاد است مخصوصا درمیان شریدین و پرهیزکاران کشیدا اغلب اینها خودشان را
یا غریق یا خفه میکنند از این قبیل چیزها در میان تبتیها زیاد است و ما دتیکه
من داخل اروپی تبتیها میشدم از کثرت وحشت کمتر بدرک این امور
میپرداختم

## فصل چهل و نهم معالجات تبتیها

[illegible] اطفال

خیلی عجیب است و با تمام آنچه میخواستند یکی دو فقره را به چشم اتفاق نیفتاد بازیانگ
رفتم بمحلی که موسوم بود به کوتریا داخل او شدم که مرکب از یک چهل چادر
بود دیدم جمع کثیری اطراف پیرمردی را که لباس دربر نداشت احاطه کرده اند
او را با ریسمان محکم بسته بودند و از چهره او معلوم شد خیلی دردمند است شخص بلند
قامتی با لباس قرمز پهلوی بیمار نشسته مشغول ذکر و دعا است و یکی هم دعا را در دست
گرفته میخواند من نزدیک شدم یکدفعه دو سه نفر از آن جماعت از جا برخواسته
من گفتند نزدیک بیا من خود را نفهمی زدم پس از گفتگوی زیاد مرا اجازه دادند بالاخره
شخص طبیب عمل جراحی بر مریض میکرد جماعتی که اطراف او را گرفته بودند بی
اندازه متحیر و مردد بودند طبیب مشغول ترتیب فتیله حراق بود و با چاقو ریسمان
کاغذ ارشمی پیچیده چون از وسط میبرید دو شکل مخروطی میشد هر کدام یک تکه کاغذ
پیچیده از نوک آن بیرون بود چون شصت هشت دانه از اینها تمام شد طبیب بمریض
گفت بنشین پرسیدم مریض چه مرضی دارد آنچه اینها گفتند و خودم فهمیدم
ناخوشی طحال داشت (رماتیسم هم میگویند) طبیب دید من در این معالجه
تعمق میکنم اشاره کرد بنشینم طبیب اول آتش جواهرات زنانه هیزم سرخی از میان
آتشی که نزدیک بود بیرون آورد به طبیب داد طبیب هیزم را در هوا چرخاند و

وردی

وردی خواند بعد تمام بدن مریض را خوب بازدید کرد و هر دفعه که انگشتان
خشن سخت طبیب به پهلوی مریض میرسید فریادش بلند میشد تا آنکه مرد دیگر
دهانشان باز مانده بود نشان داده گفت درد اینجا است آنوقت عینک
بزرگی بچشم گذارده آن موضع درد را با کف دست مالش داده بقدر سه
اینچ اطراف آنرا با انگشت اندازه گرفت محض اینکه آن موضع را نشان کند
هیزم گداخته را چسباند بگوشت بدن مریض که نشان باشد بعد فریاد کشید
روغن روغن که حاضر شد کمی روی سوخته ها میگذاشت روی هر کدام یکی
از آن مخروطیها را نهاده بقدری فشار داد که جای آن بالا آمد بعد تسبیح را
از بغل بیرون آورده شروع کرد چرخ دعا را گرداندن و ورد خواندن بعد نظرش
را بطرف آفتاب انداخته صدایش را که از اول کم شنیده میشد بتدریج
بلند کرد تا بلندی صدای کوس و کرنا رسید از این حرکت تمام اهل مجلس را
تزلزل و وحشت دست داده دعای وحشت خواندند بعد آن چوب سرخ را
در یکدست گرفته با کمال قوت باز کرد و بنا کرد پف کردن تا مشتعل شد تعجب
و تحیر مردم زیاد شده هر کس سر خود را زیر انداخته مشغول خواندن دعا شدند
بعد طبیب سه چهار دفعه هیزم مشتعل را در هوا چرخانده برد نزدیک فتیله

مخروطات محرق ظاهرا ایشان اینها شوره و گوگرد ریخته بود که نور آفتاب را
به سوختن و شدن خیاره صدا کرد و آتش ریخت روی بدن بیمار اینجا معالجه
تمام شد دهان بیمار کف کرد چشمهایش از حدقه بیرون آمد بنا کرد نالیدن
و کوشش میکرد ریسمانها را که دستهای او را به پشت بسته بودند باز کند که برخیزد
آدم شوشند جلو رفته او را نگاهداشتند در این ضمن تمام حضار مجلس از زن
و مرد با کمال قوت بنا کردند به پف به مخروطی دیگر که در دست یکه دانش
ریخت روی گوشت بدن آن بیچاره گویا بیمار از دردی که مینالید اطراف گردنش
بود و چون طبیب دستهای مریض را از پشت باز کرد دو باره از جلو بست و بنا کرد
باندازه گرفتن این دفعه از استخوان پشت کمر شروع کرد و کما فی السابق نشان کرد
گفت هر بار چرب کردند شاخهای مخروطی را چسباندند و همان کار را در پشت کمر
معمول داشت درد و الم از سر گرفته شد اما مریض را علاجی دست نداد بعد چنین
او را همین نهج سوزاندند بیچاره تمام اطراف بدنش سوخته شد خلاصه در ساعت
بعد از معالجه مذبور بیچاره مریض نزدیک بموت رسید محض اینکه از این طبیب
بزرگ تبتی ادویه جاتی را که استعمال میکند بدانم چه چیز است تعارفی برای او فرستاده
خواهش کردم از من دیدن نماید او نیز مغرور گشته گفت ابدا میل ندارم ترتیب

معالجه

معالجه خود را پوشیده نگاه دارم من اصرار کردم بعضی از معالجات او را بمعرض
امتحان در آورم تجویز او این بود که آتش تمام امراض را رفع میکند و اگر آتش اثری
نبخشد آب رفع خواهد کرد چند بسته کرد [illegible] داشت میگفت اینها اثر فوق
فوق العاده می بخشند گفتم میترسم مریض شما بمیرد گفت بلی ممکن است بمیرد و تقصیر هم
مریض است نه تقصیر علاج گذشته از آن شما باید بمیرید چه تفاوت میکند امروز
باشد یا فردا بعد خدا حافظ کرده رفت

## فصل پنجاهم

از معبد که بیرون آمدم رفتم بتماشای قصبه در امتداد ساحل دریاچه چند حجره مخروطی
از گل و سنگ بود سکوی مربعی داشت روی آن بروازی بنا کرده بودند
و پله های بالا دارای ستونهای استوانه شکل بودند همه در یک قطار در امتداد
شرق آباد بنا شده چنانچه معروف است میگویند در این ابنیه یک تکه از
استخوان و لباس و کتاب که وقتی متعلق بیک شخص بزرگ مقدسی بوده محفوظ است
و تماشاییک تک تک در آنها یافت میشد در اوقات نادره وقتیکه نعش میتی را
می سوزانند خاکسترش را در یک شور گلی نهاده در یکی از این حجرات میگذاشتند
عموما خاکستر را آب گرفته شکل قرص پهن میکنند روی آن با تمثال بودا را
با قالب منقش میکردند یا با قلم مینمودند داخل و خارج خانه ها اینجا را

دلکشی نداشت هر منزلی دارای حیاط و دیوار بود بالای دیوار و لب سقفها را
تمر زیاد برای سوزاندن چیده بودند در محوطه خانه شبها گوسفند و بز می بندند
و اشیائیکه در اطاق بر می بند بانهایت کثیف اند روی صومعه و روی خانه
چندین ادعیه معلق بود در هنگامیکه من گردش میکردم قریب پنجاه شصت نفر مسلح
به بنادیق فتیله و شمشیر نزدیک من آمدند مرا اشکی در دل حاصل شد ولی یکی از
ملازمین مرا مطمئن کرده گفت ایشان سپاهی نیستند دسته از قطاع الطریق اند
در قریب نیم میلی این آبادی چادر دارند و بالاماها بکمال اتحاد در ادارند من
احتیاطا تفنگ را پر کردم که همین یک قبضه کافی بود جماعت مسلح را مرعوب
کند هر جا که میرفتم تمام روستائیان بتعاقب من می آمدند شب تمام تبتیها
مردمان شریر کاذب بودند صبح زود به جستجوی آذوقه بر آمدم قرار شد دو تا
گوسفند ثمین و قریب ۴۵۰ پوند آرد و برنج و شکر و غیره برای من فراهم بیاورند
بسیاری از تبتیها قول دادند که هر قدر آذوقه بخواهم فراهم بیاورند سوداگر
دیگری در میان طبقه دیگر بود از سلسله بود استعهد شد در عرض یکساعت
آذوقه هشت و پنج روزه برای ده نفر فراهم بیاورد وقتیکه این سوداگران رفتند
دیدم هر نفر از ملازمین من بتعاقب آنها شتافتند و با آنها با اضطراب حرفی زدند

برگشته

برگشتند و سه ساعت بعد سوداگران برگشته قسم خوردند که بخبر خوراکی در آبادی
پیدا نمیشود راهی که این مردم در دروغ خود را واضح نمودند یا از قرار خیلی عجب است فهمیدم
ملازمین من خیانت کرده اند ایشان را توبیخ کرده گفتم اگر سوء ظن من درباره شما معلوم
شود درست بوده سیاست کاملی شما را خواهم کرد چون ملازمین دیدند تقلب ایشان
مکشوف گردیده و هم بواسطه خوفی که از تبتی ها داشتند باز سرکشی و بغی نمودند
حاصلی نداشت بزور ایشان را نگاهدارم مصمم شدم اخراجشان بکنم زیرا که از زمانیکه
داخل خاک ممنوعه شدم خود را مجبور بودم از ملازمین خودم مثل تبتی ها
حفظ و حراست کنم با این حال وقتیکه خواستم ایشان را اخراج کنم چون زیاد
متحمل زحمات سفر شده بودند بهر یک از ایشان انعام و احسان شایانی کردم
و ایشان متعهد شدند بعضی از اسباب زیادی را بالا بر حد برند در کمال زحمت
همین قدر آذوقه فراهم آوردم که برای پنج نفر تا ده روز کفایت کند
تمام اجزا تا سه میل و نیم مسافت مرا مشایعت کردند آنجا توقف کردیم
ترتیب جدا شدن را بدهیم چنانچه از انظار تبتی ها مخفی بودیم وقتیکه
تمام ملزومات حاضر شد و ملازمین زیادی رشد قسم با قاب خوردند
بهیچوجه من الوجوه خیانت بمن نکرده مرا لخیک تبتی ها نخواهند انداخت

اجرائیکه نباشد همراه من بپاشد منحصر شدند بچهار نفر که متعهد شدند باتفاق
من تا شکه میوم بپاشد

تمام شد جلد اول تاریخ تبت سافرت نامه
سوج هنری لاندور که از کتب انگلیسی
به فارسی ترجمه شده است چه
اقل عزالله قلی گردید امید از
از ناظرین عفو است
شانزدهم شهر ذیقعده
سنه ١٣٢٢

لشکر متحده آمده تمام عساکر ابوالجمعی سیراد وارد سیمور رسید
به دو هزار و سیصد نفر فنکنسل مچدهیم شب را در لانفانک
توقف کردند در سیزدهم دیدند راه آهن بقسمی قطعه قطعه شده
که در مدت بیست چهار ساعت با وجودیکه حادثه روی نداد فقط
لشکر ده میل حرکت کرد خبر رسید در دو میلی جمع کثیری از
بکسرها جمع شده و قاصدی از پکن خبر آورد که چینی و عساکر
دولت بسر کرده کی جنرال شیکفونسیانک تهیه لشکر دیده
که نگذارند لشکر اجانب داخل شهر شوند و مسیو سوجیاما
ناظر دولت ژاپون را که بطرف استاسیون میرفت
سوارهای جنرال تنک در کمال وحشی گری کشتند و اجزای
سفارتها با جات شش لول منهزماً بطرف شهرهای دیگر چین
و تاتار رفته اند شکی نیست جان تمام اجانب پکن در معرض
خطر بزرگ است با این حال مجلس وزراء اطمینان داده که اگر
بیش از هزار و دویست لشکر اجانب داخل پکن شود دولت
ممانعت نخواهد کرد وقتی سر کلاد مالد نالد بطور صلح و
آشتی از مجلس وزراء در دوازدهم جون دیدن کرد تمام اهالی

۹۵

مملکت چین مطلع شده بودند که بلکه برای بجبر حکم فرستاده
که تمام سفارت ها را منهدم و عموم اجانب را بقتل برسانند
در سیزدهم جون سفارت ییلاقی انگلیسها را که دوازده میلی
پکن بود سوزانندند و در همان شب کمرگیانهای قدیمی و عمارة
میدان اسب دوانی و چندین مدارس و منازل کشیشها را
غارت کرده سوزانندند بسیاری از ملترمین فرنگی کس و عیسوی
مذهبان را از جان ناامید کردند